

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمِنْ تَوْفِيقِ اللَّهِ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

فی ناظر طبری

مطبعه مصطفیٰ مصطفیٰ طبعه
در خانم مصطفیٰ محمد خان

PE7549

بسم الله الرحمن الرحيم

شرابیده طهارت من تا که را
 شراب شفق در حرم شام از او
 وزوش که نغمه در کام من
 لگد کوب مستی عشق از او
 از دست که ذره گر آفتاب
 طلسم گار او دیری و مسجد
 یکی در خرابات مست نیاز
 پراز نقل اختر کند خوان
 دهر با غزل تر لاله را
 سحاح طلال را شب صبح دا
 که از مهر ساقیش کردیت
 که شد نقل این سحر را بد
 که وار و شراب هواش بوی

شتا پایم را نیز دپاک را
 که خورشید را صو^ت جام ازو
 از ولاته تشنه بر فرقی می
 رگ تالامیت در انجم ازو
 سکون در مش به عنان شتا
 پرستار او رندی و زاید
 یکی گدازم پای بسبت سخا^ه
 می شست فشنان بزم طرب
 کند مطرب بزم غم ناله را
 ز خجانه فیض هر باداد
 خمار کسی را ز کوثر شکست
 می داد در مجلس شادام
 شفاق از انست شمر خوش

[illegible]

در خاتون عایا در زکی قباد
 ز فیض می حکمتش ذوقنون
 ز به از می نرگس مست یار
 ز شوق شراب تشنهستان از
 صبحی کنان صبح از جام مهر
 مضرت ربای غم نشین
 ز شرح می قدرش ماه و سال
 بطرف چنین بهر بهر
 بلطف از صراحی بغفور داد
 بی میکش بی ضیاع و عقار
 سحر آری آن زنده بخانمان
 چرا می نه نوشم بهار آمد
 کشیدم و گریه آن برگ و نوا

به برگش از آن صکوت خیزد او
 فلانی در دل در خم اندرون
 بدر و سر خوش را کنی خار
 و مان مهر تو خیمه سازه باز
 شمع مست دامن شمع پوچهر
 بجان و آرو می بهره مار از
 بتدیج پر گشته جام کمال
 تراشیده از کبر با ساعه
 که و نیز در بزم رندان نه
 بهار است باغی ز فصل بهار
 که آوردم از بی نشانی نشان
 نهال نشا طعم بهار آمد است
 بد و نیک و دیگر و جان اصلا

بهار است نرگس قبح برگرفت
 بهار است بی می حراست
 بهار است ای ماهه حوران
 بهار است ای خلوتی فردا
 بهار است رخت و رنگ کون
 بهار است بلبل بر آرد و جوش
 بهار است کوسا قی جانفزا

دعای بهار

برو می چمن لاله ساغر گرفت
 بهر حال زهد باید گریست
 فراست تجلیل و اعظاف
 چنان می نشینی جمادی جماد
 می که بهند دارد شکون سال نو
 بخنده هست میسنای قلقل فرو
 که آمد لطافت سیر

بهار است نرگس قبح برگرفت
 بهار است بی می حراست
 بهار است ای ماهه حوران
 بهار است ای خلوتی فردا
 بهار است رخت و رنگ کون
 بهار است بلبل بر آرد و جوش
 بهار است کوسا قی جانفزا

در خاتون عایا در زکی قباد
 ز فیض می حکمتش ذوقنون
 ز به از می نرگس مست یار
 ز شوق شراب تشنهستان از
 صبحی کنان صبح از جام مهر
 مضرت ربای غم نشین
 ز شرح می قدرش ماه و سال
 بطرف چنین بهر بهر
 بلطف از صراحی بغفور داد
 بی میکش بی ضیاع و عقار
 سحر آری آن زنده بخانمان
 چرا می نه نوشم بهار آمد
 کشیدم و گریه آن برگ و نوا

بهار است نرگس قبح برگرفت
 بهار است بی می حراست
 بهار است ای ماهه حوران
 بهار است ای خلوتی فردا
 بهار است رخت و رنگ کون
 بهار است بلبل بر آرد و جوش
 بهار است کوسا قی جانفزا

[illegible]

بهر دست برداشت چندین
 چهستانه غلطیده بر یاسین
 که بردوش شاخ افکند جلوه
 خرامان خرامان صبا تا که
 رسانید از ریگت یاقوت
 رسد صد سلام از زبان
 که میخواید از سبزه پرهای جوهر
 زهر برگ بر کرده سیر صد بهار
 زمره توان رفت در پای
 سمن ز خشک در گیان فانی
 که چون سایه افتاد در پامانی
 که از جنب و تکیه کشاید باد
 که سوزن از دقشب و زخار
 که آتش بر آورده از شعله موج
 بفوارگی خامه گرد و عسل
 کند آب در جوی مسطر رون
 گل شادمانی گرفته آب
 مستما بسر سبزی شاخسار
 زگرهای صحرای اندوه است
 دهد لطف حق جرمستان باب
 فزاید و جهمی جهم خدای
 ای قیامت

بگلبن نگه از بوی فسیح
 ز لطف صبا شاخ گل در حین
 چنان هست از شوق به چرخ
 میان گل و لاله و شبت و در
 شعاع گل و لاله در چرخ
 اصبح گستان اطراف
 سرایای طوطی بنقار کش
 برای تماشای سرو و چنار
 بگلشن ز بس تازگی پای
 ز بس طوبت بیوست گلشن
 کسی را ند کرد دخت سعید
 بوا سینه بر سینه گل نهاد
 که میان گل که جان چاک دارد
 رطوبت بد اسکان گرفت است
 بوصف بود اگر شود ترفتم
 هم از چشمه میم خود در زمان
 فلک بهر تعمیر در خراب
 خورد در حکایات خضر بهار
 طرب رفت در سایه زشت
 نینخید در حشر گر این سحاب
 چو بیهوش بیا بوی بهشت

بهر دست برداشت چندین
 چهستانه غلطیده بر یاسین
 که بردوش شاخ افکند جلوه
 خرامان خرامان صبا تا که
 رسانید از ریگت یاقوت
 رسد صد سلام از زبان
 که میخواید از سبزه پرهای جوهر
 زهر برگ بر کرده سیر صد بهار
 زمره توان رفت در پای
 سمن ز خشک در گیان فانی
 که چون سایه افتاد در پامانی
 که از جنب و تکیه کشاید باد
 که سوزن از دقشب و زخار
 که آتش بر آورده از شعله موج
 بفوارگی خامه گرد و عسل
 کند آب در جوی مسطر رون
 گل شادمانی گرفته آب
 مستما بسر سبزی شاخسار
 زگرهای صحرای اندوه است
 دهد لطف حق جرمستان باب
 فزاید و جهمی جهم خدای
 ای قیامت

بهر دست برداشت چندین
 چهستانه غلطیده بر یاسین
 که بردوش شاخ افکند جلوه
 خرامان خرامان صبا تا که
 رسانید از ریگت یاقوت
 رسد صد سلام از زبان
 که میخواید از سبزه پرهای جوهر
 زهر برگ بر کرده سیر صد بهار
 زمره توان رفت در پای
 سمن ز خشک در گیان فانی
 که چون سایه افتاد در پامانی
 که از جنب و تکیه کشاید باد
 که سوزن از دقشب و زخار
 که آتش بر آورده از شعله موج
 بفوارگی خامه گرد و عسل
 کند آب در جوی مسطر رون
 گل شادمانی گرفته آب
 مستما بسر سبزی شاخسار
 زگرهای صحرای اندوه است
 دهد لطف حق جرمستان باب
 فزاید و جهمی جهم خدای
 ای قیامت

و مشهور از انست

مست بعضی شیشه‌های
که قوس و فتح کمان را
که در بدایه اظهار شده و از
کمان برسم و کمان را
بزرگ و بنده کمان را
شده یعنی این کمان خاطر
سلفه شود که اگر
طرف خارج نظر کنم صد
نوبت را بر او آن خارج
افزایم یعنی شش کمان و
عقاب با الضمه

۴
تفتیشی
که میسر شد
نکته باقی
منجاری
از دامن
الله ای
فاحش
صلوات
چندین

۱۱۷۰

[illegible]

از آن باد و در ساغر مریخم
نگرد و خراب تو از باد و مست
زمن باد و وقتی رباید توان
لبیا ای بخونی قبا و احتشام
ز سر تازه کن عیش بهرام را
بده می که گردم فریدون خشم
سیرت که دم اساقی نازنین
چو از جام شد بنجه جسم جدا
برای تو خواهم عمر مشرب این
که اینم اما که آنی بسام
خراب از شود کاخ کنین و سیاه
ز بی لطفی چرخ پروا اگر است
درد گرین التفات تو بخش
غبار اشتهارم بدآمان زکات
شوم خواه چو چار سوی بقبا
توان جام نرم اجل است
نیار و دیگر موج غم استلم
توان دید از درون کی نقاب
کسی در نظر از ایام و دایره
دل از فکر فردا مشوش مدار
شب جمعه در روز آدینه است

که قلزم ز شمش کشته است
باندازه ساغر دیده طرف بهشت
که بر سر و نگاه توستی در آن
جسمت گمین بنده بردار جام
بکش داغ خود کور آیام را
پیشانی کنم مغرضی که غم
منه یک نفس جام می بزمین
بفرقش کشید آره دست بدلا
چه گویم خود می شناسی حرف
جم و وقت خوش می ساز جام
چه پروا خرابات آباد باد
اگر لطف ساقی نباشد بدلا
از آن جاه افزون کن بخش
کنم رخ بیرون ز ماه حیات
کنم نقطه در کار عین عجب
بدستیکه بمان به بنامه است
قدرت عقل از بگردانم
اگر عینک از دقح از حجاب
که در دست آمیزه جام و شست
عیانست انجام ز آغاز کار
بده پر بده القفور اسلمت

ای زنده نام تو در این
دست ای محض
که اینم برای نام
که در راه خداست
ساقی نمول و مالدا
کردن و خوشه نماند
من سینه بیانی تو
ای زنده نام تو در این
دست ای محض
که اینم برای نام
که در راه خداست
ساقی نمول و مالدا
کردن و خوشه نماند
من سینه بیانی تو
ای زنده نام تو در این
دست ای محض
که اینم برای نام
که در راه خداست
ساقی نمول و مالدا
کردن و خوشه نماند
من سینه بیانی تو

ای زنده نام تو

طاف

ای یکدم خاض از در جام سبزه

نای

که زنده نام تو در این
دست ای محض
که اینم برای نام
که در راه خداست
ساقی نمول و مالدا
کردن و خوشه نماند
من سینه بیانی تو
ای زنده نام تو در این
دست ای محض
که اینم برای نام
که در راه خداست
ساقی نمول و مالدا
کردن و خوشه نماند
من سینه بیانی تو

ولی نعمت سیر حشمان	لوتن نیز بان سرخو این دیر
مومید به تا نکید رب عفو	بامید نزدیک از یاس و

عرف سبانی

چو گویم که سامی چسبی کند
بهر عشو که ز گش پر نقش خود
چکاند رخس چون ق در شراب
بدر سفتن آید چو سحر لعلش
اگر کفر زلفش شب خون برود
فلک انعامد جگر بی خراش
ز مرقان اگر باز خنجر زند
ترنجی ز غنچه قنادش بدست
ملک ابدل زخمها جا گرفت
ز زلفش کسی بومی ولت بشود
ز بچاک آن کامل تا کمر
چو ریزد از صبح رویش نقاب
ز بس جا حسن آن رخ سچو
چنان باوه کش ز کس عشو سازد
حیات ابر خنده را پیش و
نمک آن رخ آن ملاحت دین
لطافت زنگ برگ تر برده آب
صباح با ب سمن شسته و

ایام خوارزمی
۱۱۱۱

ن

[illegible][illegible]

از وی پیش حسن ساغر ز دست
 ای بسیار خوش " ای بی تو
 کسی در مصاف سخن داد
 بهندار نویسد خوش قلم
 نویسند عاشور گزینید
 از و شد محفل رنگین
 ز روح صفت از آن جسم اصق
 چو خورشید گردیده هر جا علم
 مگس آن شود شهیر جربیل
 چو بر جبهه زین می نویسی بهشت
 فرو نشیند صواب ز گناه
 علم بر فراز تحفه ظهور
 سر پیش پای مینای او
 صدراع اجل او داده اند
 باین نشسته باشد اگر سبیل

که در شبنم صبر خنجر ز دست
 که تیغ زبان آبان آب داد
 بواسطه طرب بر فراز علم
 تر بود از معنی لفظ عیب
 از آن غم نزار ددل رنگین
 که مشتق ازین آید دید روح
 بخفاشی افتاده شایعین
 چو از خم برگردان سبیل
 بد فروخ بنید از دست سحر
 گناه از چشمش که کند تکیه
 چو ساقی کند از سرش شست
 بردای و روح لای پالای است
 چو بر جبهه لالش حلا کرده اند
 قبول است ز یاد را من وکیل

خطاب بر اید

بیاز اید خویش ابا زخوان
 دل و جان دین نذر گویان
 اگر میبوی با و در گریز
 تنی ساز از سجده فسق و
 خس شبهه از کوی نیت بر و
 چو پروانه برگرد ساقی بگر

شراب این ساقی و میخانه آن
 ز پیر میغان تابانی نظم
 تباه است حالت درین رخسار
 چو بر استانت رساند ملک
 در کاخ بد اعتقادی مگوب
 بزرگان فرور و ب از صفه کرد

این شعر را در کتاب
 در مصاف سخن داد
 بهندار نویسد خوش قلم
 نویسند عاشور گزینید
 از و شد محفل رنگین
 ز روح صفت از آن جسم اصق
 چو خورشید گردیده هر جا علم
 مگس آن شود شهیر جربیل
 چو بر جبهه زین می نویسی بهشت
 فرو نشیند صواب ز گناه
 علم بر فراز تحفه ظهور
 سر پیش پای مینای او
 صدراع اجل او داده اند
 باین نشسته باشد اگر سبیل
 بیاز اید خویش ابا زخوان
 دل و جان دین نذر گویان
 اگر میبوی با و در گریز
 تنی ساز از سجده فسق و
 خس شبهه از کوی نیت بر و
 چو پروانه برگرد ساقی بگر

این شعر را در کتاب
 در مصاف سخن داد
 بهندار نویسد خوش قلم
 نویسند عاشور گزینید
 از و شد محفل رنگین
 ز روح صفت از آن جسم اصق
 چو خورشید گردیده هر جا علم
 مگس آن شود شهیر جربیل
 چو بر جبهه زین می نویسی بهشت
 فرو نشیند صواب ز گناه
 علم بر فراز تحفه ظهور
 سر پیش پای مینای او
 صدراع اجل او داده اند
 باین نشسته باشد اگر سبیل

مجلس
مفتی محمد شفیع
دکن، بریلی، اتر پردیش
ہندوستان

اگر زهر اگر شد بخشد خوش
چو آن می کند نخل بهشت زین
چو شتی مبر از ما و من
و گنستی دولتی طور خویش
تو دانی و او ضاع و اطوار خویش

بگیر و بپوش و بنوش و بچوش
و گنستی حاجت که گویم چون
در ارشاد همچون خودی چون
تا گنستی به گنستی پیش
که من میر و م بر سر کار خویش

بیاساقی ای مایه گفت گوی
 که در کوچه رگ رو دیمچو جان
 بشام طلب بر فروزم چراغ
 بده آن می رویش و دلپذیر
 که سازم بدمایه نور آن
 بیاساقی آن آتش تر بیار
 نرمی آتش در درون بر فروز
 که یابد چو تاراج جنگا
 و بی که از آن آب آتش نه
 زخم چون ^{از کوفتی} پنهان ^{بهر} آتش چشم
 بیا ای مه و زبده و آفتاب
 شد از آه حسرت صبحام مسا
 که در دروغش بدست عتاب
 بیا ای سبزی و باغ امید
 بده زان شرابم بدفع ملال

بساغر کن آن اچیبست و جو
 بدل صد نشان گوید از بی نشان
 زگم کرده خویش بایم سراغ
 که شد لاش ^{بدر} کشف ضمیر
 نهان نهان اعیان عیان
 لب عیش خشک است ساعه
 متاع سرای تعلق بسوزد
 امید می نگیرد سر راه عمر
 که کمش و است بر خاک و باد
 بایم سرای عنا ^{بهر} علم
 ثواب است بر تیره وزان بتاب
 بساغر کن آن باده چلا
 لباس ضیاء بر تن آفتاب
 که میل نرم از غصه چون شاخ
 که گر ماتی آردش در خیال

دستش کرم آید

بی قدر سازد از این

ای آفتاب را پیش خود

و ادون ۱۲ م

ملا خاتم فخرین غفر له و اولاد

و اعلان ۱۲ م

فلک باشد قضا عد غلام

سرای غلام که

گهر می رباید ز دریای عمر
 پئی یاس ^{شاد} نیدار شوند ^{لی}
 کسی نگر ز سورش شدی پیره
 مگو شب محیطی ^{شاد} پیر از گوهر ^{لیست}
 شود روز هر ^{لی} جهانی ^{لی} لبا
 پلالتش ^{لی} تر زین ^{لی} مهیا کند
 نداری ^{لی} تعجب ^{لی} ز ^{لی} ننگ ^{لی} دیر
 درین ^{لی} عقد ^{لی} آرزو ^{لی} در ^{لی} برج
 چو پیر ^{لی} در ^{لی} میان ^{لی} ببالد ^{لی} کج
 ز ^{لی} نو ^{لی} و ^{لی} شد ^{لی} او ^{لی} پدی ^{لی} گریه
 گریه ^{لی} حرم ^{لی} تیره ^{لی} منا ^{لی} فبا ^{لی} است
 چو لذت ^{لی} ز ^{لی} انعام ^{لی} عام ^{لی} فلک
 خلد ^{لی} از ^{لی} گلش ^{لی} خار ^{لی} در ^{لی} چشم ^{لی} شوق
 جگر ^{لی} تشنگ ^{لی} از ^{لی} کند ^{لی} جان ^{لی} گیاه
 بمشوق ^{لی} محبت ^{لی} چو ^{لی} ز ^{لی} در ^{لی} شرم
 توان ^{لی} است ^{لی} چشم ^{لی} محبت ^{لی} ز ^{لی} در
 ز ^{لی} مانی ^{لی} شود ^{لی} دوست ^{لی} ز ^{لی} ان ^{لی} جهان
 فلک ^{لی} است ^{لی} گریه ^{لی} با ^{لی} غم
 گریه ^{لی} از ^{لی} و ^{لی} شرم ^{لی} بر ^{لی} کشاید ^{لی} فال
 ندارد ^{لی} غم ^{لی} از ^{لی} عالمی ^{لی} نگر ^{لی} نغم
 ندارد ^{لی} و ^{لی} غل ^{لی} بازی ^{لی} و ^{لی} شرم

گهر می ربايد ز درياي غم
 بی یاس بیدار شوند غم
 کسی که ز سوزش شدی بهره
 گوشه محبتی بر آرزو گویست
 شود روزی هر چه جهانی گلباب
 پاداش تیر زین مهیا کند
 نداری تعجب ز شیرینک می
 درین عقده آرزو در بر هیچ
 چو بر روز بهمان ببالد بگاه
 ز غم و دوشد او بر دی گریه
 که قهر خیزد منافقا است
 چه لذت ز انعام عام فلک
 خلد از گلشن خار و چشم سوز
 جگر تشنگانرا کند جان گلباب
 بمشوق محبت چو ریزد سرم
 توان اشته چشم محبت ز غم
 زمانی شود دوست زان جهان
 فلک است که تو بایل غم
 گر از و فرس بر کشانید فال
 ندارد غم را عالمی غم
 ندارد و غل با زری و بر سر

حذر کن ازین درد کالای غم
 که خوابت از دستیاران کن
 نمیکند و خود خست ماتم بهر
 که هر گهرش را غنیک اختر
 ز آتش فشان اخگر آفتاب
 که از هر پاکان تیر آفتاب
 که آرد ز یک حقه تریاک
 که چون میکشانی در و نیست هیچ
 که قارون فرو رفت در جاده غم
 ز بام عمارت بگردون غم
 نه زخم درشت اجل در قفا
 که خوان توانش نذر و ننگ
 مگر زهر از شکرش کام و دق
 بصحرای گریه از لال میراب
 همه حرف حصی فشانده سلم
 اگر کای شکرت بر آید زهر
 که عشاق گردند نامهربان
 اگر حلقه گرد و خط استوا
 بر آید که ایوای بر ابل حال
 که تخم نشا طش اشک غم
 بضر زین رخسار حجوی دوح

مجلس القضاة

با شک درون نقشه شعله بار
 بغارتی شک دکان عشق
 بعشق توی دست بی اصلاح
 به لبهای خاموش عاشقان
 به مرد گمهای کشت و فا
 به صبر آفرین حاجت بقیه
 به نص کلام کهن صدا و قان
 به گیتی لاله باغ دارع
 به فغان خون خراش درون
 بسو و زیاکار کالای در
 بسو و ای درد و علو مراد
 به خج دلت ز خویش پر از
 به آتش قطره سحر جوشن
 به لب شغب بال لب مایع
 بشیر ازه دق رخت لاط
 بخور رشیدی یاده صاف
 به سرگوشی دولت مخرج
 بفریاد و افغان دست بتا
 ببدل کو بی لطف از باب نید
 به چنگال گیر ای شاهین ناز
 به زمی که گرد و خدائی شهید
 ای آواز زمر که جدا ای دران کشته

[illegible][illegible]

42

به بیر جمی چاره ساز کسی
 که دیگر مکن بر گامیت جفا
 شراب سخن ده ز تنگ شک
 چه داری در آشتی رخ فرو
 که نه خنک ماند بیاد من نه جنگ
 نزد یزید لب قصه میچکسر
 نهی تا کی بر تغافل مدار
 کسی چند باشد چنین تنگدل
 اسیر خوارم شد ای کجاست
 مکش خنجر انتقام از غلاوت
 دل تیره ام را صفائی بده

بعضی ظهوری بنیاد کسی
 بر بخی نازش میبوسای پا
 ز باد ادم تر نه فصل قطب
 بسا غم کن آن آتش کینه
 نه ناموس آید بکار نه نه
 همین با تو ماند سرو کار زو
 نداری مروت ندارم قرار
 سرت گرم ای ساتی سنگدل
 و لم بر دم سوخت آبی کجاست
 سرت گرم ای ساتی سینه
 اگر صاف جف سست لای بده

شکر
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شکر
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شکر
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شکر
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شکر
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مرا خوار کردی ز بی اعتبار
بن صد جان کن بجانت بخل

ولی دل غریبست خوارش
ولیکن به بدین میان ولی

در تعریف دل

دلست اینکه عجز از آورد
دلست اینکه گردید زاری و
دلست اینکه عشقش نظر کرده است
دلست اینکه دل ادب روانه را
دلست اینکه صفتی باقی زند
دلست اینکه ز غمت نوش است
دلست اینکه ز رخسار نکست
دلست اینکه بقیار در دود و
دلست اینکه بشد خلوت عشق
دلست اینکه خمیش از دلاج
دلست اینکه ناز بتان میکشد
دلست اینکه در سینه زود داغ
دلست اینکه سفتا بکنج خود است
دلست اینکه از گریه زرد رخسار
دلست اینکه سانی پرستی کند
تولای احتیاج دلست
دل آید بظاہر کی قطره خون
گر از قفل دل نطق بستی وین
بهر کس که دل آشنا میشود

ترا بر سر خشم و ناز آورد
وز و گرم گردید باز آید جوش
بزند ملاحت بر سر کرده است
که او رخت از ببال کاشانه را
دلست اینکه سانی و سانی زند
دلست اینکه همت در خون و
دلست اینکه ز پیش از شکست
دلست اینکه طو مار مهر و وفا
دلست اینکه شد بوشه عشق
دلست اینکه از جان ستانده خراج
دلست اینکه تشوین نیش میکشد
دلست اینکه بر گلخن افشاند باغ
دلست اینکه بقراط رخ خود است
دلست اینکه بر ناله بند و اثر
دلست اینکه بی باده ستی کند
حلقه بدن بهر گنج دلست
کز و بگریا می تراود و زبون
نمی بود و رنگین باط سخن
غمش غلغله و در دوش و آید

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ای آناه و استغفار کرد ۱۲
ای مومنین و مشرب ۱۲

ای خردور شد بر ابروی
پیشو نامی بر پستی
کشم ۱۲ د
بد بالکس نمی کردن اند
چیز غنی که در مشاء
باشند و بشمار آورده ام
بد ای تاریکی فریادم
مب ۱۲ د

[illegible]

چند روز بعد

مردی
مستور
مستور

علاء الدین محمد بن علی

Handwritten signature: *Handwritten signature*

بسم الله الرحمن الرحيم

که از عیب عارفی حار هم
بر آینه تاجند زنگ خودی
ومی شاهد است در بر کشم
برون تا زوبان دوست کام

بفوتو بر فرق خود پانزدهم
بلاهای بزرگ است ننگ دی
که خود را از آغوش خود برشم
نشده حاصلش از لب و دست کام

خطاب بہ نامہ

چه میخوانی ای ناصح از جان خویش
مخ ازین اردو جانم خموش
بهر جاز بانی گرد کرده ایم
برو گو خرد و ذوق فونی است
اثر در کین دجای من نیست
سبوی بدوشم نهادند و
سبوگر بیکشتم نیست

پادشاه بخت لبست گشت شریف
 که رخ شفیق بن و نخیست
 سر سپرد گویند در و کرده ام
 جنون کرد طغیان نوینی است
 که دشنام ساقی برای این
 درین عالم این است معراج
 که زویر که وی سر مر این رقم

بمبین جسم مستان خود را می
 گسی گزوی این نخل بالا کشید
 سیاهی همی خواهد این روی و دو
 زوان دید بخت زرد می چنین
 رافشای اسرار زندان ملکوت
 رخسار باب باطن مشاش
 معجم ده رحمت داغ
 نال نصیحت بر آواز بن
 آبی ترا سز نش با سجت

به بین حمت سانی آرای را
 بر آتش هم افتاده آن سر
 خدایی امیدوار این نگ بوی
 برای خدارو مبین روی بین
 درین مصالحت باست ناصح ^{ای خاطر} خوشتر
 تو محرم نه راز فاش نهبت فاش
 اگر سوده الماس ^{ای را بل باطن} و در ^{ای} بیابا
 به بیطاقتی عیب عاشق کن
 که گوئی شکست اینقدر راحت

[illegible][illegible]

ای کیسی چیز مراد عاشق ۱۲

۱۳: ای صحت موقوف کن

خوش آمدم که از گریه نقش وجود
 و در بایه چشمم که ابر را
 چنان شعله شوق گرد بلند
 زبند آورد و پا و پیل خون
 چه بنیم باین شمع تاریک عقل
 در معرف عشق

که در باغ جان خار سچان شود
 که از خیل هشتی بر آرد و مار
 که بیماری عقل بر در زبند
 که از سر تنای افس فند
 که گردند هم کاس لا اضم
 که غلایه شود و جوهری زرا
 که زرا غنایر اکر اترک
 که عقل سبب جلاوه و سواس
 که ساقی عشق جام آورد
 که شعله عشق آرد چرخ غ
 که عشق خشنود زبان را زبان
 که کفر عشقت پدایت کند
 که اگر عشق آورد و شست و شوی
 که گریه شعله عشق به تیغ
 که گیرم از عشق تا جان بجز
 بدن بی سهرت و صدف بی مهر

مگر حجت عشق و بقا شود
 مگر رستم عشق گرد و سوار
 مگر بچه عشق نشتر زبند
 مگر ساقی عشق پرستد
 مگر افکنده عشق خوان کرم
 مگر عشق آرد و محاک و میان
 مگر جاده عشقت تو انگشت
 مگر عشق آرد برون از خلا
 چه کیفیت این عقل خام آورد
 شود خضر کرم و سوز و سراز
 نشان چون تو ان کفت از بی نشان
 کسی کو که دین را حمایت کند
 در تپه دامن تپوی مگو
 بوس صدرا موس دار و در
 ز بیدار عقل است افغان مهر
 نباشد دل از عشق که پیر و

این که در میانک در عالم
 زمانه و بهر حال بیار تو نهاد
 بیشتر از دیده و قوسانی
 بر آفتابش
 براه اعتبارت شیر و فشان
 طرب ای یونان اگر درین
 طرب غیب از روی کور
 خط خورشید را که از دیار دور
 ارف

در بیان ششم

و گر شاه پشام شد مشکین
برای تماشای فریاد
بگلشت مهتاب بیرون
ای تماشای فریاد
چنان پرتو افشاند شمع
برون آگ که درون شمع زده
زمین را که بود از ترف مهر تاب
ای که
جراه تو شد چشم اختر سفید
ای که
بامیه سیر نور و رطوبت
برون آگ که درون شمع زده
برای تماشای فریاد
ای تماشای فریاد
برون آگ که شمع بخت از مایه تاب
ای تماشای فریاد
ز شمع زده
برون آگ که درون شمع زده

سده دهم بنیال می داد
 صورت دارد
 ای شکره دروغ بزم
 پیچیده و پیوسته دارد
 دریا صاف و دریا
 سده دهم بنیال می داد
 ای شکره دروغ بزم
 پیچیده و پیوسته دارد
 دریا صاف و دریا
 سده دهم بنیال می داد
 ای شکره دروغ بزم
 پیچیده و پیوسته دارد
 دریا صاف و دریا

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

نکلیه و در زنگ مرآت جان
چه کلهها که راحت بد امان کن
نیارم بسجده دل داغ داغ
ز جور تو گردن بسیارم کشید
چو در کار تن عقل کرد خبیث
مر نیست در کار خود خبیث
نگاهش اگر عقل دیوانه نیست
خبر دارم از خویش بنمای روی
ز سودای کون و مکان غافل
بساتنی گری اگر کند جلوه حور
نگاهم ز چشم تو گردیده است
ببوی کلی که بگشاید روم
که ام است جنت چو کوئی تو نیست
اگر ماه کیس در روی تو تاب
طرب را نباشد ز زمانی که
دهی زهر از رشک جویش که
روان پرور را راحت آزار نیست
سرت گردم ای ساقی لی بدل

که ز دستش کوشش ابروان
چو داغ تو سر در گریبان کن
که نذر خنجر ابات شد این آ
خدا از برای تو ام قسری
بسکلم تو معذول شد ابریل
نستم تماشا کنان کنار
شرابی اگر کریمستان نیست
ندارد ننگ زخم حسرتی بکوی
همین با تو دارم سری عافیت
ز دستش بگیرم شراب کوی
پری گرد دهر می خورد پشت دست
نگه کی رود پیش اگر من روم
چه نام است سبخل چو بوی تو
کند مهر را ذره خود حساب
که باشد غمت مایه خشمی
زنی زخم مریمت را تو
گل دیگران بنده خاست
ز کارم دگر برده شوق غزل

شماره ۱۰۰

مذاہب و فرقہ بندی

۱۲ فروردین ۱۳۰۲
مجلس شورای اسلامی

۱۲۲۰

اینکه اینها را در این کتاب

ایمانی از اوستی که به ایشان
اجتساست

ایمانی سیرت

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
موزه و گنجینه کتب خطی و کتب چاپی
موزه و گنجینه کتب خطی و کتب چاپی

...

مجلسہ تہذیب و تاریخ

۱۲۵۵

عز

در آونج خارت بد امان ما
سمن می فشانند مغیلا ن ما

رکلی عار دارد و گریبان ما
لفظ عار گرفته ۱۲
سیم بهار محبت و زیند
استغفار

لهای باغ زندان تن
بغنی عشق آن غنیت
بویار دارم صندوبار
سینه برای باغبانی او
مافزاره ارف
پنهانست طایر احباب
شکسته است ارف
شکسته است ارف
آفتاب در شش است

از این شعر شاعرانه است

<p>کر بسته بر گوشه صد نوهار نشست است بر جنبه فصل نند جوش در سینه آفتاب اثر پای کوبان در آمد ز در توان این زمان در او رفت نیاروه پی جزب گشتنگ زند جوش صد چشمه در هر قدم زبان خواجگی میفرود شد بسود نکر دیم صرف آبخان زندگی در آینه تجر عشق کرد بر دسیل خون جگر چاکها ز اسیب مریم برون آیدیم لباس ملامت شکافی نداشت خلوری دگر را هنر لعنت است</p>	<p>بدیقانی باغ زندان ما غبار زره شام چرخان ما شرار چراغ شبستان ما چو شد ساز قانون افغان ما که در مانده در مان بدرمان ما بهر چشمه آجریوان ما سر شک است خضر بیابان ما ز سودای کالای دکان ما که از ما ستانند تاوان ما جلا پروری چشم خیران ما برای شه پای میبدان ما نهان مانده خشم نسیان ما که سر برنگه دار گریبان ما که زیار می بندد ایمان ما</p>
---	--

لهای باغ زندان تن
بغنی عشق آن غنیت
بویار دارم صندوبار
سینه برای باغبانی او
مافزاره ارف
پنهانست طایر احباب
شکسته است ارف
شکسته است ارف
آفتاب در شش است
حاجت کسی قدم بر سر
آبجوان مانع است
حاصل شد عشق را با کجاست
حاصل نیست ارف
نقد ای زبان به شسته
سود بیانش و سود
سوز از دلا زبان از دلا
کالای دکان ما نیست سود
خوابی زنده ای کمالی
انتظار بسود ارف
عجزی که در زلف مال

۲۵
کسی اذن آید حاصل
اینگه داشت خود را چنان
صرف نکرده ایم که اذن
زندگی و سود و فایده است
بطلبند ارف
شکسته است ارف
دارد که چشم چرخان با جلا
جلا یافت ارف
شکسته است ارف
می سبیل اشک خنجر
چاکهای بر دلی پاکها
ی زنده خدا صدای داد
من الرسیل اشک با

خطاب بسا فی	
<p>بیاسا فی ای دین و ایمان من ازان فرمزی آب خواهم بنیت بقلم در زمین جبینم بکار ز خساره ام گرد ز روی بشو بساغر کن آن آب تش مزاج مهر فیه که از صد گیس و دوار</p>	<p>فدایت دل و جان من جان من که ز روشنت ز گشت آتش پر که نیلی است از سیلی روزگار که از خاک سر کنم سر خور که زنگش زیا قوت گیر و سراج نیم باج بر گردن روزگار</p>

لهای باغ زندان تن
بغنی عشق آن غنیت
بویار دارم صندوبار
سینه برای باغبانی او
مافزاره ارف
پنهانست طایر احباب
شکسته است ارف
شکسته است ارف
آفتاب در شش است
حاجت کسی قدم بر سر
آبجوان مانع است
حاصل شد عشق را با کجاست
حاصل نیست ارف
نقد ای زبان به شسته
سود بیانش و سود
سوز از دلا زبان از دلا
کالای دکان ما نیست سود
خوابی زنده ای کمالی
انتظار بسود ارف
عجزی که در زلف مال
کسی اذن آید حاصل
اینگه داشت خود را چنان
صرف نکرده ایم که اذن
زندگی و سود و فایده است
بطلبند ارف
شکسته است ارف
دارد که چشم چرخان با جلا
جلا یافت ارف
شکسته است ارف
می سبیل اشک خنجر
چاکهای بر دلی پاکها
ی زنده خدا صدای داد
من الرسیل اشک با

بافتن آنکه فاعل را از پیران که در شرف بنی برپا دارند ۴۰

بهار آورم بهر پیاغ بجان کشم مغز در استخوان خیال دویم انتظام مهسام می	ز ترفیع خلق خدو زبان به وصف این جهان لوال با حکام تمام بران شهری
زین او مشکافه رسن مکین مکتوب و مشکافه جاف سرسری قلمه مقبل بر افکیم جنت سکنه تشیبیه نقش که قیامت موتج بنامش کتاب نیست بر ازنده افیس خسرو بلند آن جنب بلندین زمین خروول پله یکست ز محل بر در خرم احشام عطار و در ایوان گردن به بزم طرب زبهره تیر خنک شلیخ شور می عرصه کارزار غبار بر ره سنا طری قیاس شب روز گرم تماش آفتاب فلک کوس ایوان جاه جلال چنان تیغ کین انده اندرو	میرج کشین سپهر پروک بهین گوهر قلمه مقبل نن زور مندی دل کرد بمیدان جرات تهن جگر تبع رک جایش سخن و بی مشق ز کلمه حساب جنت پناه ضعیفان جنت قوی ز بر و ستیش اعلی است فلک نیایه سلم مرتب غلام غلام غلام غلام دیر دیر دیر دیر بقانون زده زخمه بر تاجیک مفوض متج کفایت ز بس خرمی راه لویان که از نیره دایران گفتند که پند زرش کشد در و و که گاوزین به گویان چنان

بهار آورم بهر پیاغ بجان
کشم مغز در استخوان خیال
دویم انتظام مهسام می
ز ترفیع خلق خدو زبان
به وصف این جهان لوال
با حکام تمام بران شهری
زین او مشکافه رسن
مکین مکتوب و مشکافه جاف
سرسری قلمه مقبل
بر افکیم جنت سکنه
تشیبیه نقش که قیامت
موتج بنامش کتاب نیست
بر ازنده افیس خسرو
بلند آن جنب بلندین
زمین خروول پله یکست
ز محل بر در خرم احشام
عطار و در ایوان گردن
به بزم طرب زبهره تیر خنک
شلیخ شور می عرصه کارزار
غبار بر ره سنا طری قیاس
شب روز گرم تماش آفتاب
فلک کوس ایوان جاه جلال
چنان تیغ کین انده اندرو

میرج کشین سپهر پروک
بهین گوهر قلمه مقبل
نن زور مندی دل کرد
بمیدان جرات تهن جگر
تبع رک جایش سخن و بی
مشق ز کلمه حساب جنت
پناه ضعیفان جنت قوی
ز بر و ستیش اعلی است
فلک نیایه سلم مرتب
غلام غلام غلام غلام
دیر دیر دیر دیر
بقانون زده زخمه بر تاجیک
مفوض متج کفایت
ز بس خرمی راه لویان
که از نیره دایران گفتند
که پند زرش کشد در و و
که گاوزین به گویان چنان

دیس قزاقان و طغای که
 مردم فرزند ازبایی بودند
 ۱۲ مویک و فکسلا
 ۱۳ مویک و فکسلا
 ۱۴ مویک و فکسلا
 ۱۵ مویک و فکسلا
 ۱۶ مویک و فکسلا
 ۱۷ مویک و فکسلا
 ۱۸ مویک و فکسلا
 ۱۹ مویک و فکسلا
 ۲۰ مویک و فکسلا

بازی افغان که در قزاقان
 اسیر و کشته شده
 ۱۲ مویک و فکسلا
 ۱۳ مویک و فکسلا
 ۱۴ مویک و فکسلا
 ۱۵ مویک و فکسلا
 ۱۶ مویک و فکسلا
 ۱۷ مویک و فکسلا
 ۱۸ مویک و فکسلا
 ۱۹ مویک و فکسلا
 ۲۰ مویک و فکسلا

چنان افغانی ناکوش و متبرجست
 بی بزم گشته و هر جا باط
 ز تاختش فلک رفتی سینه
 سخاوت از و حاضر غایبان
 با سنا و طبعش نروستند
 بسراپا و عشق سودای عشق
 بتحقیق جلدش تقلید او
 فرو خوانده از جبهه خوب و بد
 مراد نظر ما تا شامی او
 ز غوغای آن غیرت هر و ماه
 بناله جراتش ز توشش نمک
 ز جیشش گشته گشت شناس
 برویش کند چون سلام آفتاب
 بچوکان او برده تاراه کوی
 خروشد چو کوس خلف آتش
 ز انصاف او ظلم درناشست
 با عجز و دست گوهر نشان
 بفرخی ز و نزل مصر کرم
 چو بر نامه جو حاتم زند
 چنان ابرو و دشمن جوهر نشان
 قلم کز کفش نمک پرور شود

که میخ بر از سره بر سره نخت
 زمین گشت با سست عیش و نشاط
 ز خویش ولی نعمتی ز له سست
 کفش او دریا و کان ناسا
 باد او دستش گرم مستقل
 جهانگیر صیقلش چو غوغای عشق
 بنهان ترعیان تر بر وید او
 بچشم فراست خط سیر نخت
 سست اپای او چون سراپای او
 شد از خواب بیدار نخت نگاه
 که در سایه نسبت قد او نخت
 دم نبشی میزند در لباس
 و پندش گنج ابر و جواب
 قمرگاه چوکان شود گاه کوی
 بهاله سر و گردنی رایش
 زایشار او مال درناشست
 بخروش وفا کی کند دخل کان
 که صد قلزمش کم شود در شکم
 دم مهر و دارش حاتم زند
 که عکسش گردون کوب نخت
 نوید چو نیم نقطه گوهر شود

دیس قزاقان و طغای که
 مردم فرزند ازبایی بودند
 ۱۲ مویک و فکسلا
 ۱۳ مویک و فکسلا
 ۱۴ مویک و فکسلا
 ۱۵ مویک و فکسلا
 ۱۶ مویک و فکسلا
 ۱۷ مویک و فکسلا
 ۱۸ مویک و فکسلا
 ۱۹ مویک و فکسلا
 ۲۰ مویک و فکسلا

ادعای موداری و
 ۱۲ مویک و فکسلا
 ۱۳ مویک و فکسلا
 ۱۴ مویک و فکسلا
 ۱۵ مویک و فکسلا
 ۱۶ مویک و فکسلا
 ۱۷ مویک و فکسلا
 ۱۸ مویک و فکسلا
 ۱۹ مویک و فکسلا
 ۲۰ مویک و فکسلا

دیس قزاقان و طغای که
 مردم فرزند ازبایی بودند
 ۱۲ مویک و فکسلا
 ۱۳ مویک و فکسلا
 ۱۴ مویک و فکسلا
 ۱۵ مویک و فکسلا
 ۱۶ مویک و فکسلا
 ۱۷ مویک و فکسلا
 ۱۸ مویک و فکسلا
 ۱۹ مویک و فکسلا
 ۲۰ مویک و فکسلا

عنه ای که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

مکریم ز ابرکش برده خم
 بنوس را چنان جودش اقطاع
 همه فرضها از سخایش است
 کند بر زبان چون عایش کند
 رود بی شتایش ستم بر زبان
 چو شانیش جوئی دهر روزگار
 چنان راستی طبعش از دهر است
 نهاد دست تارک فلک بر قدم
 ز چرخش قد سایه که بر زمین
 ز چرخش نفوق افکند که نگاه
 چنان مشعل در کفش بر جهان
 که نیکامه او نکر دیده که م
 نه ماه نوست و نه ابروی شام
 به تسلیم چون چاکران کسین
 ز بهر شش نیزه اگر صبح دم
 ندارد چون عارضش آب تاب
 بر آنکس که افتد ز طاق دلش
 سخن از وقار شش بر اند زبان
 ز طبعش رسد که بواسطه مثال
 ز رایش سهاگر بر آب و تاب
 بیاساتی ای مایه عیش و سو

ای که در این کتاب است

که همیان ماهی پرست از درم
 که می آید از خرج غلبش یاد
 طور سی تو قرضی نداری و است
 بهر شش در آغوش کبر و اثر
 شود سود مایه ولایتش زیان
 با سکنه اول آخرت است
 که پرگار در گجروی گشت است
 بتعظیم قهرش ز بس گشته خم
 کشید چرخ خورشید زان سدرین
 فلک بیند از ماله تا بنده ماه
 شود شام اقبال بر توفشان
 نهان گشته خورشید تابان درم
 که چون بر سر برده دهر بار عام
 فلک پشت دستی نهد بر زمین
 نمیشد بعالم فسد و زحی علم
 بینید این ماه و این آفتاب
 بصد غم شود و جفت آن گلش
 رود از گرا می و در جهان
 الف قد کشد چون نویسد دل
 در خشد از دست آفتاب
 ز تو حاضر و غایب اندر حضور

عنه ای که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

۲۹

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

دل ببر که در دامن مهرت فدا
 دهد کام خاطر تمنای تو
 رستندگان مهر و آفتاب
 ز خارت تمنای مهر گلشنی
 که از شمع برباحت سپرد
 نگه کند ره بجز رشید و ماه
 چو بر خیزد از شمع رویت نقاش
 قضا چند از چهره حور حال
 پی تو تیاده مهر و ماه
 ز درج و کائنات بگاه سخن
 بگفتن چو زیری در ابل ناپ
 چو سر سوی پای تو دامان برد
 و نیزین بوسه و در محبت
 چنان خواست از راه غنیمت
 زحمت یافت معنی صورت نظر
 نداری اگر بگویم آینه پیش
 بچهر تو تا کرده آینه خود
 ز چشم تو عکس تو سر بر کند
 تا شاید ز شب جسمش در
 تعقل کند صورت حال خویش
 ز آفرینش و از خلقش در

کشتایش بر ویشی در یکشاد
ببالد نگاه از تماشای تو
ز مهرت شب روز بخورد و خواب
که در سینه گل زندان خنجر
که صد زخم از بیم مرهم نخورد
خیالت نباشد اگر خضر گاه
بپروانی پر زند آفتاب
که سوز و سپید کند جمال
شهر را که نذر بر گرد را
شود و توده میش تو در عید
شود آب در گوهر از شرم آب
اگر بیان ز غمت گریبان درد
که کرد و چو موتو کرد و سرت
که خورشید کرد و دین فوله کرد
که عاشق شد نداز تو بر لیکه کرد
ستم میکنی بر نگه بای خوشتر
منو چرا فدا از چشم او
برای سکندر و عاتق
بطلع کند و اع خورشید
ببالد باز و باقبال خویش
زند شد گویان در گفتگوی

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است که در این کتاب از او بیست و یک باب آمده است و هر باب در بیان یکی از احوال و صفات او است و در آخر هر باب دعا و زیارتی که مخصوص به آن باب است مذکور شده است و این کتاب را شیخ ابوالحسن علی بن محمد طبرسی در سال سی و هفتم از سده چهارم هجری قمری تألیف کرده است و در مقدمه خود میفرماید که این کتاب را برای توفیق و هدایت خود و دیگران تألیف نمود.

حال خرابی من و بچه من چون درم و ایضا و باز در حال من باین شرحه شرحیم

در این ۱۲۰ ساله ای که بیان در و ده جیف
این سعادت نصیب
من نیست ۱۲۰ ارف
سکه ای بچو می بازی کرد
نه ای که به یاد ۱۲۰ ارف
نویان ۱۲۰ ارف
که قلاب ۱۲۰ ارف
جمله آن و جلال از کفر

ز بهوشی آید چو سنبلیله بهوش
 چو بر گل گشائی گریبان بنار
 چو بکبل شود از زخمت صحت غزل
 ز غلبت شود تازه چون لعل
 به بستان هر وقت یک گذار
 فضا طی که دارد بعیدت
 همه که هباج و در شهیدت
 دلی را که بیدار و دوران
 برای نمودن زمانت رسو
 زمان شد لبالب روز و مهال
 جهان کرد غم ازین غمش
 لب خوشدلی بای هرگز رفت
 ز بس خرمی در مزاج چنگستان
 بهر کوچه از انبساط نشاط
 ز روی بتان کار باغ و سر
 بعیدت ز میان غم و آشی
 کند از نشاط فیه خجیرش
 لبشکلی غم و سر جا جلوه گر
 چنان روز و هفته و شیخ الزمان
 بقارون عدد و همد و نمر باز
 دل خصم در کوره روزگار

[illegible]

چون بخت عدو فتنه منقون آب
برای بقای شهر و دیگر
دعایای ارباب حاجت قبول
پی جستن آیین خیر و نیاز
و قافله جود در پیش رو
ز سرستی ساقی روزگار
حر لغیان می اندر سبک روان
شب جاسدان استخوانی شده
کند نامی کوچه گریه و سوس
خروشدن کوسن و سوس
ز بس شد شمال و شبانه بیهوش
خدا لایق همه پای کوبان و
پیا ساقی ای مجلس رای
از ان باده کش ز بوم و سخن

سرای شکر چو جانش
و قادر دعا و اثر در اثر
بدنبال بر طلبی صد حصول
بصد در بر وانی کبر و نیاز
بر آورده آینه خست از گرو
برون فتنه خشکی ز مغر خار
لب نغمه دار و بر و ده اند
گل خمر و بهر آن ترانی شده
ترخم شود چون بر آرد نفس
جهان آهسته صدا نیست علم
نفس گشته دیوار و در نغمه خیر
بد اس گشتی عطر و بان و
بیاماه خورشید سیامی من
که بر می باران از هر سخن

زمان که چه بس مجلس
ز جوش زبانی بکشتن و بیم
چو در راه و فتنه حرف
بیشی است زیبا از رو و جو
عروس ارباب بدره خاکبوس
گل غنچه از نافه مجمرش
سمن نیز چون اسن بوستان

به ترتیب بزم تو بر می خیزد
کلان و استان اشکفتن و بیم
بصد بوستان بر خور و بیم
از چشم بد چون غم از غیش و
زور کند گوش و گردن عرو و
نی گوثر از شعله شمع غش
صفا خیر چون سینه دوستان

مجلس اینک زین سبزه
سطح شده است در
تو از لطف تو
تو ای چنان که
و چشم بد چون غم
چشم بد چون غم
الهای از خاک بوسی
کردن عروس و سوس
عروس که در ۱۴۰۰

تسلیت و مغفرت
که در اندیشه
طوفان مشرق و غرب
ایام بهاری اندر تو
دایم غلظت
غافل عطر و بان اند

۱۴۰۰

۱۴۰۰

۱۴۰۰

۱۴۰۰

۱۴۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

شک ای باغش
ب دبران ۱۲ ارف
قله نونی قویان کن
جبین اگر گرم ای شمع و کون
شک دیلیند ازجا
پانی می باشد درق
قله مندی ساکنانست
بیغمی گنج که از ان گلای
گیب نند از چراغ دولت
قله نونی عداست دنیا
قویان از رویید شود والا
و یاقین جهان بسبب
شیرینی لعلی شیرین است

شک ای باغش
ب دبران ۱۲ ارف
قله نونی قویان کن
جبین اگر گرم ای شمع و کون
شک دیلیند ازجا
پانی می باشد درق
قله مندی ساکنانست
بیغمی گنج که از ان گلای
گیب نند از چراغ دولت
قله نونی عداست دنیا
قویان از رویید شود والا
و یاقین جهان بسبب
شیرینی لعلی شیرین است

نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای

بدونیک از ویای در گل چو او
وصال و فراقش بکوی سبب
ز عطش نفسهای اهل سخن
ز سرشته خمر در شست و شوی
بخاصیت باد و بوی
خوی شرم از دور و نشان چین
با تیا نفع از پی دفع غم
چنان خوشنما چون شود نقطه دا
باین شکل شد دست از باغبان
ز سبزی و تخمیش ابل ذکا
ادیم ز با نه است در رنگ از
بمعنی جسم و صوت تنگ
گهی مایه شود صحبت شود
چو او کس تحصیل نقد حیات
ز بس چرب و زری و افسون
بر اهی تماش چو چرخ چرخ
از و کام شاه و گدا کام دوست
از و کان کلب چو گلگون کنند
دل حاسد آن سیدان در
بزرگان خرد دانش بهدوش هم
از حفت طاق اند و اتفاق

ای عجب حال جان

بانه چای

بانه چای

نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای

عالم در دست
عالم در دست
عالم در دست

نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای
نه ای گرفتار بانه چای

ازین غنچه در غنجهای دهن
 میخواست لبهای ایل حیا
 بهمش گرفتار و ارشکان
 با معرفت پیشگان است
 نه چیده برگی از آن لبر آن
 بلبلهای گلرنگ ننگ کشید
 شود همه ز رخسار شیدال
 زغم عاشقان رخ بناخن کشند
 ز تیر آتش ناخن زرد
 چو پیرایه زردندان شود
 چنین سبزه نخی ندیده است
 بود زین پند این حجاب
 از وشته می لاله گون میخورد

شقایق شود در سینه سبز
 که دیدت چون او میخواست
 چه چست اندازی که شنگ
 که در سینه اش بر ورق دفتر
 که صد بوسه چیده نبود در آن
 که خواهند خوبان دیت
 و بندش اگر ماه رویان گار
 چو خوبانش در سینه ناخن کشد
 ز ناخن زینهاش خوش صلیب است
 ز زخم زده بر دواز مر جان شود
 که با بختش عشق و زرد نفس
 که برف نهی رنگ روید لب
 و گریه ز خشم خون میخورد

تعریف مطربان

ز کیفیت مطربان باده نو
 ز رخسارشان دید عشق ناز
 مگر بود حاجت بد و ناز را
 بصد نیندیر دل شود مبتلا
 نهان کرده اند از هنر کوشی
 که گر غمزه از سر مه گون میشته
 از ایشان بهیگام بیاع و بیار

اگر دیده دیده اگر گوش گوش
 ز آوازشان گوش یار و ساز
 که آواز کردند آواز را
 شود در سینه حسن بهر جا
 در آواز روی بهر سوز
 رگ جان زندگس نیاید خبر
 کجی و بلبل از یکدیگر شرمسار

ازین غنچه در غنجهای دهن
 میخواست لبهای ایل حیا
 بهمش گرفتار و ارشکان
 با معرفت پیشگان است
 نه چیده برگی از آن لبر آن
 بلبلهای گلرنگ ننگ کشید
 شود همه ز رخسار شیدال
 زغم عاشقان رخ بناخن کشند
 ز تیر آتش ناخن زرد
 چو پیرایه زردندان شود
 چنین سبزه نخی ندیده است
 بود زین پند این حجاب
 از وشته می لاله گون میخورد

شقایق شود در سینه سبز
 که دیدت چون او میخواست
 چه چست اندازی که شنگ
 که در سینه اش بر ورق دفتر
 که صد بوسه چیده نبود در آن
 که خواهند خوبان دیت
 و بندش اگر ماه رویان گار
 چو خوبانش در سینه ناخن کشد
 ز ناخن زینهاش خوش صلیب است
 ز زخم زده بر دواز مر جان شود
 که با بختش عشق و زرد نفس
 که برف نهی رنگ روید لب
 و گریه ز خشم خون میخورد

ازین غنچه در غنجهای دهن
 میخواست لبهای ایل حیا
 بهمش گرفتار و ارشکان
 با معرفت پیشگان است
 نه چیده برگی از آن لبر آن
 بلبلهای گلرنگ ننگ کشید
 شود همه ز رخسار شیدال
 زغم عاشقان رخ بناخن کشند
 ز تیر آتش ناخن زرد
 چو پیرایه زردندان شود
 چنین سبزه نخی ندیده است
 بود زین پند این حجاب
 از وشته می لاله گون میخورد

شقایق شود در سینه سبز
 که دیدت چون او میخواست
 چه چست اندازی که شنگ
 که در سینه اش بر ورق دفتر
 که صد بوسه چیده نبود در آن
 که خواهند خوبان دیت
 و بندش اگر ماه رویان گار
 چو خوبانش در سینه ناخن کشد
 ز ناخن زینهاش خوش صلیب است
 ز زخم زده بر دواز مر جان شود
 که با بختش عشق و زرد نفس
 که برف نهی رنگ روید لب
 و گریه ز خشم خون میخورد

ازین غنچه در غنجهای دهن
 میخواست لبهای ایل حیا
 بهمش گرفتار و ارشکان
 با معرفت پیشگان است
 نه چیده برگی از آن لبر آن
 بلبلهای گلرنگ ننگ کشید
 شود همه ز رخسار شیدال
 زغم عاشقان رخ بناخن کشند
 ز تیر آتش ناخن زرد
 چو پیرایه زردندان شود
 چنین سبزه نخی ندیده است
 بود زین پند این حجاب
 از وشته می لاله گون میخورد

شقایق شود در سینه سبز
 که دیدت چون او میخواست
 چه چست اندازی که شنگ
 که در سینه اش بر ورق دفتر
 که صد بوسه چیده نبود در آن
 که خواهند خوبان دیت
 و بندش اگر ماه رویان گار
 چو خوبانش در سینه ناخن کشد
 ز ناخن زینهاش خوش صلیب است
 ز زخم زده بر دواز مر جان شود
 که با بختش عشق و زرد نفس
 که برف نهی رنگ روید لب
 و گریه ز خشم خون میخورد

زهر ساز خود را اگر گفته باش
 ز تارشن آن نغمه پرور و رو
 از آن دسته آورده و ندانده
 به پروردن طفل ناز و نغمه
 به جهانی گوشش اهل تو
 بهنگامه رقص سیمین تنان
 نیتقاد زان محل شوق پس
 در هم نسبت تال زان با صبا
 فرورفته در مغزار با سهو حال
 با نسون پری خوان شده نغمه
 قناد از پری ظاهر او گر نه
 کسی را که بر مندل افتد گاه
 که از صدمه نظر گر دید گاه
 ز بس شوخ چشمی که در برده پیش
 پایلی بسته چشمه سار و
 که بر تار که غمگشاد و وار
 ز پستان و آن کرده نغمه
 که گشته سرکوشش خن ان صدا
 شده نغمه از تال شکست نان
 که چون تال دار و در خوشن
 که این باغ سالی است آن نغمه
 شراب خم مندل و جام تال
 برای پری مندلش صندلی
 که مندل ز مندل مگردن گند
 ای مندل را مندل با مندل در گند
 بباد آورده حال بد و آهسته
 ز بس گشته سر تا قدم جام سح

تعریف قاصان

غم و غصه چون تار که بنگال
 زهر سودلی مبتلا می کنند
 که با چو در چیتاب آورند
 با نشاندن دست چنبد کوش
 آبا منک جان داده او از شان
 ز رخسار شان جلوه خورشید را
 ربانیدگی را انکه با سببان
 زرقص سهی قاصان پایمال
 بخاطر فریبی تپا می کنند
 چه دها که در خطاب آورند
 به برچیدن پای می دروند پیش
 اصولی از فروعات انداز شان
 ز خحال شان یار دنا سید را
 ز مندیگی را سخن برچیدن شان

ای پری که مندل در گند
 ای پری که مندل در گند
 ای پری که مندل در گند

دارد در باب عشق
 که ای در کربانی
 قاصان را
 از آن دسته آورده
 به پروردن طفل
 به جهانی گوشش
 بهنگامه رقص
 نیتقاد زان محل
 در هم نسبت تال
 فرورفته در مغزار
 با نسون پری خوان
 قناد از پری ظاهر
 کسی را که بر مندل
 که از صدمه نظر
 ز بس شوخ چشمی
 پایلی بسته چشمه
 که بر تار که غمگشاد
 ز پستان و آن کرده
 که گشته سرکوشش
 شده نغمه از تال
 که چون تال دار و
 که این باغ سالی
 شراب خم مندل و
 برای پری مندلش
 که مندل ز مندل
 ای مندل را مندل
 بباد آورده حال
 ز بس گشته سر تا
 تعریف قاصان
 غم و غصه چون تار
 زهر سودلی مبتلا
 که با چو در چیتاب
 با نشاندن دست
 آبا منک جان داده
 ز رخسار شان جلوه
 ربانیدگی را انکه
 زرقص سهی قاصان
 بخاطر فریبی تپا
 چه دها که در خطاب
 به برچیدن پای می
 اصولی از فروعات
 ز خحال شان یار
 ز مندیگی را سخن

ای پری که مندل در گند
 ای پری که مندل در گند
 ای پری که مندل در گند

ای که در کج خلق کردن دل را
پیشانی طره در جبین دل
سهرام گشت زانمانی هر چه
بدندان تراکت کرد و گشت
با اعتبار گشت و گشت
سویا در فرقه در داغ خال
گزیدن در انداز سبب خون
ای اراده
در ابرو زهر موز بانی دراز
بهر تر از صد دل تجا ^{نویسم} گشته
ز چشمک زنی جنس دل در مژده
بصد و عده در نقش لوح نیاز
تبان بر آغافل تغافل زنا
بغلیگی کا ^{نویسم} حبس اصول
در آغوش دل راحت ^{نویسم} سوره
که بی چین بسر برده بروی نا
گزیدن بجمرت لب خوش کند
که شوقش بسر دست تسکین کشی
بر آرد مرادش نگاه نهان
ز جمع حلقه یغان تدبیر
چه دیوانگی مغرور فداکش
ز خون گرمی ساقیان سست
که آید مکر نوبه با ^{نویسم} آتش کج
مقبض بر انگشتر دار لبه شوره

[illegible][illegible]

<p>بر آمیختن شان با می از نظر چو نیمانه عکس بر در نرسند</p>	<p>بر آمیختن شان با می از نظر چو نیمانه عکس بر در نرسند</p>
<p>بگوهر بر اسود سلطان خان به تیر و جوان به تدبیر پیر بگردن فرازی چو رایت علم صف صقدران از عین شب شیر از تاب شمشیر شان سه نکتہ سخنان بای سهر بگفتن چو طوطی شکر جامه منانت بسنجینی کو مسار ز داغ محبت گل باغ شان بسنجیده کوئی چو میز ان نهند آدب قسب آداب ایشان تراویده عیش حم از جام شان چو اهل طرب شب نشینی کنند گل و سبیل چشمه جان نهند بگلزار شمعوری ز کبریا جام بشدن بجزایر</p>	<p>بگوهر بر اسود سلطان خان به تیر و جوان به تدبیر پیر بگردن فرازی چو رایت علم صف صقدران از عین شب شیر از تاب شمشیر شان سه نکتہ سخنان بای سهر بگفتن چو طوطی شکر جامه منانت بسنجینی کو مسار ز داغ محبت گل باغ شان بسنجیده کوئی چو میز ان نهند آدب قسب آداب ایشان تراویده عیش حم از جام شان چو اهل طرب شب نشینی کنند گل و سبیل چشمه جان نهند بگلزار شمعوری ز کبریا جام بشدن بجزایر</p>
<p>بدر تاب از شیشه با افتاب چو نیمانه با بیدر انوز نند چراغان کند باده در هر جا</p>	<p>بدر تاب از شیشه با افتاب چو نیمانه با بیدر انوز نند چراغان کند باده در هر جا</p>

ای سعادتمند نام آشنا را به یمن خورشید خود که در افق طلوع می نماید شب را به عیش و نشاط گذرانید و از این شکر و جامه و گل و سبیل و چشمه جان و کبریا جام و بدر تاب از شیشه با افتاب و چو نیمانه با بیدر انوز نند و چراغان کند باده در هر جا و ای سعادتمند نام آشنا را به یمن خورشید خود که در افق طلوع می نماید شب را به عیش و نشاط گذرانید و از این شکر و جامه و گل و سبیل و چشمه جان و کبریا جام و بدر تاب از شیشه با افتاب و چو نیمانه با بیدر انوز نند و چراغان کند باده در هر جا

چنان راغب است

ای سعادتمند نام آشنا را به یمن خورشید خود که در افق طلوع می نماید شب را به عیش و نشاط گذرانید و از این شکر و جامه و گل و سبیل و چشمه جان و کبریا جام و بدر تاب از شیشه با افتاب و چو نیمانه با بیدر انوز نند و چراغان کند باده در هر جا

ای سعادتمند نام آشنا را به یمن خورشید خود که در افق طلوع می نماید شب را به عیش و نشاط گذرانید و از این شکر و جامه و گل و سبیل و چشمه جان و کبریا جام و بدر تاب از شیشه با افتاب و چو نیمانه با بیدر انوز نند و چراغان کند باده در هر جا

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

خورد و غوطه در نور قندیل دل	ز سحر کنندش چو تحول دل
سلامت است چون چرخ دشمن جلال	و بال است بر سیر ازین می بال
که با آب حیوان بود و هم اثر	از آن دشت اکثر شود جلوه
چراغ و گریه کند بر چهره اش	ز نورش چو مشعل فروز و دایغ
تعریف شب شمع و چراغ	
کز و شمع گردید روشن بیان	شب از جلوه شمع و مشعل چنان
ز قندیل ایوان شمع و گدا	ز شمع شبستان سحر پرده ساز
که شب ابره گردید روز آستر	جهان از تجلی لباسی به بر
که از شب افتاد بر روی روز	چنان از شرر شعله انجم فروز
وزان تخم خرمن فروغ نهاله	شرور زمین بود انجم نکا
چو از روی شمع چشم امید جمع	شود و دیده روشن ز نور شمع
که از از اغ بال حواصل و مد	فروغ آنچنان از شمع و مد
که خفاش سازند حس باشد	چنان خاک خوشید سیما شود
که خواهد شد در دل آفتاب	بخفاش ره یابد آن اضطراب
نباشد عجب گرد بد و شنید	بسا زنده اگر شکل پستان بر
که تا حشر بر شب بر و صد	فته آنچنان نور بر یکدگر
ز جرمی که در نیمه گرد و تمام	بر آرد و سپهر چرخ آینه فام
کند صبح از دور گرد و ن	شود و تو شام ننگام
بر آرد و سیطره بود اموج نور	کواکب ببالند بر اوج نور
که گویی ندید است خور و او	بان روشنی کس شود دیده و
نشد خاکها سو آتش آفتاب	ز بس شمع سوسان کند نور تاب
ز پر دین کند خرویه سیاهی	بر این شب گرا می شود دیده و

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

ای آن شراب از آن که در دهن و حلقه اندون کشت
 شب جلوه میکند که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت
 و این شراب از آن که در دهن کشت

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

شهبان را ضرورت مشوق شکار
ز شبر از روزی باین سیم
سری پر نشاط از میوای شکار
گترین استنش که جولانگری
ز افشاندن سنبلیله تان
شتر آتش جوهر لبها
روان در بر کانش سیر خج
بسر خج گل خان با زبانا
غزالان شهری بدام نظر
بنج که داده شاه و کبر
خندش جو کردی دل گرو
ربانده باز و از رنگ
ز مهرش دل آموان خسته
ز ششش پر از زده دبان خسته
ز صید افکنیهای شاه و سپاه
تا بهنگ شهر از بیابان و
فغان عجز زنی سر ره گرفت
نظر کرده شده وید چار ره
نهان چهره در کر و مظلمی
زیجای فی نیست پیکر و
با پیشگی راند شد زنده

که آید پی صید و لبها بکار
برون راند و برای ارشم
بخدمت سبایی سران یار
ز نقش شمش خاک در غنیمتی
پیر از نافع جیب صبا و شمال
بج ماه خستیلی خور فطیبا
ز خورشید بر دوش فندیل تیر
بواق سزم موج پرواز با
غزالان گرفتند در دشت و
بشمیر داد جگر گاه و شمشیر
تراز و شیری در درون
تراشیده از سینه کبک نگ
بقدر اک چشمها و خسته
زیر چین سوار کوران
چو گردید خالی و بر صیدگاه
سپه بر کنار دبی بر گشت
عنان نگاه شهنش گرفت
سرا پا فغان از سنگ گاه
ز مرگان روان اشک و
نهان حزن یعقوبی در گلش
که در تیر قناریش دید کند

ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

سگرمی جان و سوز
دین و دین و دین و دین
ای که در این دنیا
باز نقش و صورت
عجای که ای که ای که

جفتد از سر بخت از سر بخت
 دل باز در از سر بخت
 جفتد از سر بخت از سر بخت
 دل باز در از سر بخت

بچنگال تهرش سر از تن بکند
 پس انگه ز لشکر سر باز خاست
 بیکدم سر باز چندان برید
 چو از حکم دارای کشور شکار
 بباد عدالت چو گل شکفت
 مگر بود مرغ تو عیان نژاد
 بتوفیق آن معدلت داد ساز
 بر آورد کوس عدالت بیام
 مبار و اگر ابر عدل شهبان
 شود ملک روشن بنور عدل
 نهالی است عدل و تقا بار او
 کشد خیمه شایه بر آفتاب
 در داور کنون پیر در اندر من
 دکن از ارم و و سماوات است
 فتد لرزه متقدرت جبهه
 و گر حاجت افتد سجاو گران
 ز نسبت فتد یکنه در و بال
 نشیند ز بیل گل در کنار
 خزان بر طرف کرده با باغ خشک
 زخم در زبانه حکایت نمائند
 اگر کرده ام من در شکوه بار

بخوارش از دست دریا بکند
 ز هی شاه عادل ز هی باز خاست
 که آن عرصه را دام کنجشک دید
 سر باز رفت و دل باز دار
 آن زال عقدی ز در داد و گفت
 که این بیضها در کنارت نهاد
 سحر و دزد او ند کنجشک و باز
 کزین کوس خیز و صدای دوام
 گیاهی ز نوید بیاض جبهان
 سعادت شکار است شهباز عدل
 ستم بر نیانی فنا تا را
 که عدلش ستون است جوین
 یکی در خراسان یکی در دکن
 که از عدل بر میان شده است
 بسپوار چه پهلوز نذر گیس
 شود دیانت در دیده پاسبان
 خاکش ته چون خونیاں پایمال
 کند غنچه دل بستگی آشکار
 مکن دشمنه گو پاک سوسن رنگ
 رواج متاع شکایت نمائند
 ندانند کسی را از ناز و نیاز

چه ای صدالت سکندر
 سادات سبب است
 که ای سلطان از دروغ
 شد و از آن
 که چنان که در کتب
 و خطاب عدل
 چه ای کار
 صد گیسو
 خست

49

باشد یعنی اگر غلبه
 توان خست
 پادشاه با عدل
 پیمنده خارا که بسبب
 رتبی که دارد و آن
 بیاس خون او و فوینان
 در میان
 با عدل
 چه ای خست
 با عدل
 با عدل

این درنگ با عدل
 این درنگ با عدل
 این درنگ با عدل
 این درنگ با عدل

ز بخت است کارم سر اسفل
 بهمانا که مهند دست بخت نکل
 ز نفس جدائی دل آزرده ام
 بجز شکوه ام که چه در ذکر نیست
 دلم در پی پیچ و تاب
 تو را نیست آفت در تنگ عالم
 من سدا و این تمنای
 چه رحم است بر حال آن تاب
 باشم ز زبان زبانم
 باین حال در شکوه تعجیل
 بن سدا چه دل بخت نیست
 چرا این ایام دستگیر است
 و بال است سر مایه آن حیات
 گر آن نیست بار فراق آنقدر
 دل غائبان این سر حضور
 که گویند در عرض احوال خویش
 من ناتوان خنجر دارم نگاه
 فو و هر گاه گاهی بخویش
 بعین آن که گوئی گناهیست
 بجز خط خون بر گناهی مشکین
 نگه دار این چشم از کار خویش

به بختی و گر کاش می شد بدل
 که سببش شریک بد و اگر گون
 که این اگر ز نالی ز حد برده ام
 ولی شکوه ام که از شک نیست
 که آبی بلبها چکاند سه باب
 که در بار عام نه بخشند بار
 که و اگر تو که ام و روشن می
 که می بایدش خوردن ز خود
 ز دل دادن دل بجانم
 که امی عا جریز تا و دل نیست
 گمانی بر آتی قیاس نیست
 که نزد یک آباد از دو گشت
 که گیر و بر این مرگ بجر آن
 که کوه از کشیدن نیازم
 خوش بخت استادگان حضور
 ز روی تو بیند اقبال خویش
 لب بر سخن دیده بر نگاه
 ندارم گمان گناهی خویش
 میرا با گناهی لب ز خد نیست
 ولی انتقام از گناهی کش
 که بخشی گناهی بر جفا کش

که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است

که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است

که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است

که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است

که بختی بخت من است
 که بختی بخت من است

[illegible]

10

عنه انما اگر در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت

عنه انما اگر در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت

عنه انما اگر در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت

بغیر از خود تو در چشمه نیست
شب و روز دل در زمین نیست
کسی نیست غیر از تو در دل پس
چه ماه و چه ناپسید دل بهش
درین دیده جز طلعت یا حسرت
اگر دیده ام خار کویت بخواب
ز اهل وفا نقش آن کس نیست
ز باد می بر آرم محبت فغان
کنند از زمان خاک من خیر باد
بگو شد و دهندم اگر شست و شو
گر فتم مرا هست بانی دیگر
ای اگر بجای زدم من بخت لاله وطن
غریب است در سینه یاد و وطن
به بیمار لطف طبعیان خوش است
چه نفرین غریب تر ازین بتر
چه حرف تو بآلب شود و هیزبان
فراوش گشتند اهل عرض
بره ساقی امی خسته تا ناک
که مستانه جوش سیاهش زخم

اگر شوق اگر غرب قلمه کی است
بهرین ز خیالت که جاسوس است
بهرین از دل احوال به دل پس
مرا نعل خورشید در آتش است
نگاه تماشای اعیان نیست
نگه گشته در دیدن گل نقاب
که بر خاک کویت خشت نیست
که خاکم را باید ازین استخوان
که گرد تو گرد دلمش گرد باد
همان خاک کویت بود آرد
جز این کوی خود نیست جلای گر
غبار غریب است با تو وطن
وطن در دل ما غریبان خوش است
که گویند بادت وطن آنچو
ز حرف همه هر که در دهان
که یاد تو جوهرست و دل عرض
باین تمیست آلود از ان جنب پاک
نی شک کردم بر آتش زخم

عنه انما اگر در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت

در شکایت بخت

بجز غم نیست آنچه از شکست
شکایت کنم اول از بخت
بهم خشک گردید از آب لاله

شکایت سهر راه گفتن گرفت
که روز مرا که چون خست خوش
غم گشته بیدار از خواب آلود

عنه انما اگر در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت
خدا در غمت

ای در دل میگیرم ۱۲

بنیادین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

استخدام الکلی ای کم نیست ۱۲

درین پیشگاه کسی رفت پیش
 چنان رانده روح و جسم در آید
 کم است از برای من نایب
 رسد سادۀ لوحی بفریاد رس
 اسیران خالی شوند از ملال
 چگویم که دل در چه فکرم کند
 باین گسستی سخت صلح کنم
 نذار و بغیرت کسی جای من
 بمهر تو دل کرده کسب شرف
 چگویم بهرت حیا بم چنان
 غریبه است هر چند جان آید
 درین حرف پیش تو تحقیق
 ادای زکوة زبانی بکن
 با عجز مهر و وفا می نسیم
 کند مهر تو حفظ ناموس دل
 بهر جا خیالت پی جایش است
 شود با خیالت چو دل آید
 کسی گشته از نخل جان بهره یار
 ز روی تو چشمی که افتاده
 بهر سو که بنید غم اندوز یار
 نباشد کسی که ز تو در گفتگو

که به دهم بخور و دباری بخت
که گشتی کشم در بیاست شهراب
دل ساده از بهر نقش و ریب
و گرنه کند عشق بنیادس
سنا شد اگر عیش فکر محال
ای ای امید بهیو سنا شد
دل حظه داری بیکم بخند
ای ای اراده تو خوارم چنین
ف که با آنکه پیش تو خوارم چنین
سنا شدم اگر این چنین ای من
منم که طوف عالمی که طوف
ز دشت نزار و ز باغ زبا
ای ای میت میاست در این
تصور پذیرای تصور نیست
بیک خواستن استغنی بیک
که صد جان بیکجان فدایم
گر این نیست در سینه افروز
مکان از دلم و دلشین تر نیست
بداند که بوده است از جان
که از جوی مهرت بران بسته
تواند نکه که در اگر سوی خود
ز شهرم بصریت زمین و زبا
برو گوهر لب خود بمو

[illegible][illegible]

1404.10

زید و عمر و ابی بکر و عثمان و علی و فاطمه و محمد و آله و صحبه اجمعین

شہزادہ محمدان و منشی صلاحی

پیر است از خیالت در و بام دل
ز تو که ده بر من جهان بوستان
همه مغرور پوست میکاشمش
برای محبت دل من دوست
شوم رخک مغرور شماریم پو
چرخم ز تیغ جفا می کشد
چشم و فانی نهی بلبلان گلشن
بند از صد بار در آستین
چون نیست یک بنده دیگر
بعفو عظیمت که از حد خواه
بحکت که در یله امتحان
تا جت که چون عرض هر دو
بجوت که از قفس نور تاب
بخشت که هست آفتاب نازنین
به تیرت که سوز فارخندان او
بگزرت که در عرصه دست برد
بزورین کمانت که نشسته فنا
به پیچان کندت که در دار دیار
بگردیت که شرف فلک
بقصدت که از سایه اشتراف
بسویت که چون زویر انیس

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

عقله ای از شام و بی خوابی
نفسیه سازد ماروف

عقله ای از شام و بی خوابی
نفسیه سازد ماروف

بجاه از سکنه رفزون ترقوی
 بقدر تو گردیده تا آشنای
 نکرده چو تو هیچ مشکل کشا
 ز حوضی که منهار رای توست
 بیاسانی آن در بر آور ز درج
 بده تا کشم که خاطر چسب
 در تعریف قلعه
 برین قلعه تا گردگیوان گذر
 ز چش چو تابد فرو آفتاب
 از دنگه خشم کافتد بزمیر
 سفر ما کند طیار نامه بر
 بان پایه از حکم عالم میسر
 فلک و باران از امن بران
 به ترتیب گشته چو بنامه
 بسا لا کشد مهر را دید بان
 تمنای سیرش مکن کوشحال
 نظر در بلندی ز نظاره اش
 تواند بر وسایه ابری غلغله
 کند دیده پیوندد گرد گاه
 رسد چاشت که غور به پیر
 خور و کو تو ال در پیش خیم
 در آسپاش فت و از نظر
 شعا عش نیار دیبایان
 نه بر فلک طعمه در کام شمر
 که در وی کشاید متعجب
 که درون شود سوخته آید بر
 ز برون وین و دیند از زن طرا
 سیر خشم با خود بسا لا کشد
 اگر چون خودی بایدش چنان
 که از دست در بان خوری
 ز روی عدو سخت خار وین
 که گرد ز دریای جودت عین
 بر در آه شامی نیمه راه
 کند خیمه بند در و آ
 بخاک زه کو تو آشن میتر
 حاصل بقدر که گاه ای او از سرهای و عینان بود
 ای بیالیکشد دید بان آن قلعه مهرهای بیانی حاصل آنکه آفتاب هم کی از دید بانان است ۱۱۷ و آنکه کی که بهای بلند است

۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

به نظاره او که احرام بخت
همیش مایه می که در طی آن
بگویش که این است آن شکوه
دای گویا که در میان
بقطع نشیب و فراز خنجر
نشسته است سطح از فراز نگاه
در و رفت آسمانی و دین
فلک سنگ سینه زانده
بر اطراف او نه پای روان
عدو زین فلک تیره احکام
بر و ضربه طرف تو

که از عیب کوتاه بینی نیست
کند باد پا از شکم مارسان
که تعظیم خواهد از البرز کوه
شود موج چین چین زین
ز راز شری و شر پاسبان
در افتاده قعر از نشیمن سچاه
از و سینه گویان کافورین
که بر سنگ ناید از و نشیمن
غایان چو بر آسمان کجاست
که اختر بران غیر بر ارم اتی نیست
برای دژ کفر سر کوه پام

در قریب

پنجم به علف تو بزرگ
 از پنجه و رسته خشم و کین
 برای عروسین خط نیل
 به دشمنان دشمنان
 ای پادشاه این او
 قوی پنجه نصرت مباروی او
 ندارد شایان ایوان ملک
 از و آتش فتح در اشتعال
 سوزد گرم خویش گیر و دلا
 بر فوزه آتش از آتش

نه تو بزرگ اراده های تو
وزر دست آشوب در دست
پی دیده دشمنان گرفته
تن پشدارش دل و دوزخ
سبک کوه پاد تر از وی او
چو او دشمن افکن ^{ای پادشاه} میدان
از ورقه ملک خنده خال
که دار داز و عافیت ^{بخت} سبک
یگان برق میگشت پشدار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ای که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته

در طهفت فلک در این التماس
 بدش را به تدریس یک کونی
 ز لب خامی خوشین بسوخت
 نهاده است بر بقراری مدار
 در معذرت و طبق میکند
 سخاک در شه قسم میخورد
 مرا یک روزی فتنه افکند
 کسی اعدوی جو غفلت مباد
 خصمان سید آنچه از من رسید
 من و مهر خصمان مگر کافر
 که از طبع و دنان شعور هست
 مرا خجلت غفلت من بس است
 بیک سهوا ز بندگان قدیم
 شهنشاه دانسته و زرع عطا
 قضا امر و نهی ترا تا بچ است
 که گویند تا انقضا در زمان
 خلائی گزشتن با قبالت
 که می بوده شاعر با قید و بین
 فلک را تو اند حمایت کند
 که با من ضامی تو اش کاشت
 هند گام اول بچاه عیدم

که اسی شاعر شاه شاعر شانس
 که اندیشه در حق او کنی
 ز خجلت نظر بر زمین و خست است
 از ورفته آرام و صبر و قرار
 ز انجم که چندین عرق میکند
 قدش هر دم از غصه خم میخورد
 که گرد در مدار اسی امل نفاق
 در آن ورطه خشم غفلت قیاد
 قضا چون به بنیه من لب گزید
 شه وین گزند کین از درم
 مباد ایند از درم از نظر
 بر طعن امداد دشمن بس است
 نتابند رخ سرو را ن کریم
 ندانسته واقع شد این ماجرا
 خطا بخش شاه رومی شاعر است
 چه گردد و بلطف که گرد جان
 که گردون او با سیکست است
 بشعری شود نیز خاطر نشان
 کسی که شکوحت حکایت کند
 کسی صاحب بخت بیدار گشت
 نه بدی رضای تو گزینم

ای که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته

۹۲
 و شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته
 از آن که در شاعران شایسته

کند تلخ آتش بر امل خم
 زنج سیه منجور دج و کتاب
 کند از گران بیخاکش فرو
 حکمانه باید دل جان کباب
 مبادا شود و خجرت بد که خسته
 ز سعی خود افت بدیم اجل
 ز نسکانش دلهای خیمان است
 روان تر گتازی که قابو نیست
 جهان بیست است بان شیرینی
 کشش و انگشت من چار و انگشت
 همه اسب و پیل خرفان ز
 شود راست مو بر تن قباب
 در ان شیر از بیم باز و جگر
 شود و چهره خور ز غیبت کبود
 که کردند مردان از ان مرد در
 رجز خوان بمیدان طریقی کنم

چنین که خورد و شمنت ز بریم
 چه در سایه خصم چه در قباب
 اگر بر تو سایه افتد برو
 گزیند اگر جانی افتد بک
 تو خود سینه و شمنت آن بد
 ز ره پوش کرد و جو خصم دخل
 خدنگت که جان و ز خفتان است
 ز هر سوخ مملکت سوی شست
 چو کردی ز دل با خشم گیری
 شنو سب سکون بر آورده بانگ
 بشو خ سپی افکند و درست
 چو عکس نشان تو بیند در آب
 شود ز زمکاست نستان اگر
 بفرقت چو بیند ز راند و خود
 بده ساقی آن می بجایم سفر
 که در عرصه فکر صیدی کنم

باغزار خطوط شمع

تعریف زرم	
فغان از زمانی که بر غم زرم بر زیر آن نگار که رو نبود بدست آن پلار که گاه جدان طهر نامه تعوید باز و می شست	ز ره پوشی از حلقه جیم جرم بر آرد ز آب من خصم کرم جگر گاه خوش کرده از سکال و لیری قوی دل به نیر و می شست

کند تلخ آتش بر امل خم
 زنج سیه منجور دج و کتاب
 کند از گران بیخاکش فرو
 حکمانه باید دل جان کباب
 مبادا شود و خجرت بد که خسته
 ز سعی خود افت بدیم اجل
 ز نسکانش دلهای خیمان است
 روان تر گتازی که قابو نیست
 جهان بیست است بان شیرینی
 کشش و انگشت من چار و انگشت
 همه اسب و پیل خرفان ز
 شود راست مو بر تن قباب
 در ان شیر از بیم باز و جگر
 شود و چهره خور ز غیبت کبود
 که کردند مردان از ان مرد در
 رجز خوان بمیدان طریقی کنم

بر دلاک ساقی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که نوک سنان شان ز نفس و تاب
کشند از بنگان سبک اندر جان
کستند آن غنیمت افکنی جل کرد
شو و خیمه در آتش رویشان
جگر خستگان که را احاطه دیند
ز نوک سنان یلان عرب
یلان خراسان گون عراق
ز اقسام رزم آوری بهر بند
ز آفت شود حال عالم شباه
باقبال خیر و با دنا رشر
برای تو نصرت معین شود
باین فال جنید گفت کو
ز خوش عدوی عداوت شکار
بهر علم و صرف اهل کین
بجست دل از جان تن بکشد
شود بسته بر پشت هر خیره
زیغ تو در بهمان ملک بلا
کند خجرت جلوه در جسم جان
شو و مرغ روح عدو در و رون
زین که که خواهد درون بر گران
سر خصم را رخس آشفته دم
ای پیران کرم

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

ای ایل بیکر و سید محمد

استقرار نظام نظام

ایں طرح سے

ایں طرح سے

بابا عیسا در انگلیس سیادہ ۴۳۰

قدرت انہا، محض و قدرت انہا

۱۰ ای بری از انوات اوستخیزانید ۱۱ یعنی چهار فرزندان ۱۲

فروزان ز بهج شرف آفتاب
در و کرده داس لرین کجک
که کشیدش آید مگر بشیر
کشید آسمان اختران در طار
برای جیش که شود آست
ز گردن بر آورده ناسید طوق
ز چو کشیدش سیه بر آفتاب
باو چشم خورشید روشن از چنیدل
ز خرطوم او مار بجان بران
تل زنگش مندل و زنگ تال
که چین کرده است آچنین آست
که نگذاشت چن بهر آب و بار
سجک روح و فرمان بر و برد
ز دندانش مشوا که با در دمان
ستونهای کاخ سخن بنین
ز نطق گردون بیک جفت نام
که دریای بام فلک ز دبان
که در جاست چشمک نه بر بها
بنقاش خرطوم بر چیده مو
که ز رم از وشت نصرت بگو
آی شست نصرت فوی آ
کلید در ملک و دندان او

فروزان ز بهج شرف آفتاب
در و کرده داس لرین کجک
که کشیدش آید مگر بشیر
کشید آسمان اختران در طار
برای جیش که شود آست
ز گردن بر آورده ناسید طوق
ز چو کشیدش سیه بر آفتاب
باو چشم خورشید روشن از چنیدل
ز خرطوم او مار بجان بران
تل زنگش مندل و زنگ تال
که چین کرده است آچنین آست
که نگذاشت چن بهر آب و بار
سجک روح و فرمان بر و برد
ز دندانش مشوا که با در دمان
ستونهای کاخ سخن بنین
ز نطق گردون بیک جفت نام
که دریای بام فلک ز دبان
که در جاست چشمک نه بر بها
بنقاش خرطوم بر چیده مو
که ز رم از وشت نصرت بگو
آی شست نصرت فوی آ
کلید در ملک و دندان او

فروزان ز بهج شرف آفتاب
در و کرده داس لرین کجک
که کشیدش آید مگر بشیر
کشید آسمان اختران در طار
برای جیش که شود آست
ز گردن بر آورده ناسید طوق
ز چو کشیدش سیه بر آفتاب
باو چشم خورشید روشن از چنیدل
ز خرطوم او مار بجان بران
تل زنگش مندل و زنگ تال
که چین کرده است آچنین آست
که نگذاشت چن بهر آب و بار
سجک روح و فرمان بر و برد
ز دندانش مشوا که با در دمان
ستونهای کاخ سخن بنین
ز نطق گردون بیک جفت نام
که دریای بام فلک ز دبان
که در جاست چشمک نه بر بها
بنقاش خرطوم بر چیده مو
که ز رم از وشت نصرت بگو
آی شست نصرت فوی آ
کلید در ملک و دندان او

و انجام از غاری ۱۷
ای بر شانی او از
سینه به سینه
خط نسل است
بدون و بی
کی آنکه فو
فی اخلاص
فروشنید
نقاروت
چشم آفتاب از دیدن

۹۹
مروغ ای مرگه او از افکار
سده ای آسمان بسبب
میشود در شمارده والا
مردی که برده ای
مقتضی است که در
نیز آفتاب است
عالمی که بهر که کند

۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

کجاست که سخن بگوید
 و سخن بگوید که سخن
 و سخن بگوید که سخن
 و سخن بگوید که سخن

از و گو که کرد و سخن ز و سر
 به پهلوش بن نگه جلوده که
 نه بیند ز رسته که از و بال
 زدندش در نازش است آسان
 ز حلقش دمان بگر کرداب وار
 قمر در تقاضا همه سمر شود
 عطارد و نویسد که از هوش او
 جلجل نه ناخن از هر طرف
 ز کلبای زرشش حلق آفتاب
 به بکار مرغ از ان تابجو ست
 به نیک اخترى غیرت شتری
 کند پای خود پای نه و دمان
 در ازیت پنهانی پنهانی او
 ز عصفه شریا بدفع کردند
 همی شد به تشبیه او معتبر
 سکان طو لها صرف پنهان کند
 بر ریاکر آب کرد و فندون
 کشد عکس خود که ز دریا بدر
 نروید بجز کوه از ان سرزمین
 بکشد عدوی شد افتاد از ان
 به در جی که جان در بدنش

ای که از ان از ان از ان

ای که از ان از ان از ان

ای که از ان از ان از ان

در و بین که کرد و نگه سربند
 حصارى نگر نگرشش بر بکر
 اگر طوق دندانش کرد و دلال
 که آن کرد خوان است کرد و خوان
 یکی شیر با پیش بر هر کنار
 چو با نقشش پایش بر آب شود
 قریق بهین تر کرد از کوشش او
 وقت زیره آورد دگر که گشت
 شب ز فز و عقده چ و دتاب
 که از تیغ بند ان دندان است
 که کردیده شاهنشش مستری
 زحل اردیف ار کند پلکان
 قیاسی بالای بالای او
 فلک بر بلندش سوزد و پند
 فلک بودی از زمین شکم دار
 چو در آب خوردن شکم و اند
 که چیزی عکسش نماید برون
 قند آب صد زینه به بیشتر
 که نقاشش نقشش شد بر زمین
 چنین بر دل عالمی شد کران
 شب ز سایه اش در جهان شد

۱۵۱

کجاست که سخن بگوید
 و سخن بگوید که سخن
 و سخن بگوید که سخن
 و سخن بگوید که سخن

ای که از ان از ان از ان
 ای که از ان از ان از ان
 ای که از ان از ان از ان
 ای که از ان از ان از ان

کلمہ و جہان
 کن فیل نبرہ
 ستم بریدہ
 در عہد عالم نقض شد
 ای از پیشانی او عکس
 ملک گیری طاعت

کی باطن طاقت

در عرفان اسب

تبرکات و خیرات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

که در این خط و نقطه از تنهایی
چون این که در این خط و نقطه از تنهایی
آن که خط و نقطه از تنهایی
که آن خط و نقطه از تنهایی
فرارگاه او یک است

باز بستم و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند و گفتم
 و گفتم فارسی را می بیند و گفتم
 و گفتم فارسی را می بیند و گفتم

<p>ز بازوی شاهنشاه رزم باز سرخس از آن برق بیکر سیاه نه جنبیدی قتل خصم از نیام چو برق شیخون درخشد از وق که خوبش به میوه لاله دیدها شجاعت ز کانشن به تمکین است آبش در میخت ز بری حیوان ازین صیقلی تیغ تیغ خلائف کل ملک ز دهر زمان تازه تر اجل که گرفت بخت نیست بنظر اگر از پیشین بیا ز می نفس مقرر شد از شمشیر آفتاب بدشتی که روزی شود خون فشان ز یک خمش آید به شیران کردند مگر کشت زخمش بدخشان کرای از آن خم نماید به پیش نظر چون بگاه بدخواه غارت کند یوسفش ز این تیغ زن کرده اند عجب نیست زین تیغ الماس بار هو اترس سان فته دوشش کند خصم پیوده جوشن به بر</p>	<p>به تهدید خصمان ز بانس دراز ز نمد چرخ در بجز خون چون جباب در انگار کی کرده کارش تمام چنان چشم بدخواه ترسید ازو شبی کرده صد بار تغییر جا ز سازنده اش شد بهتر نیز دست که نامش بری تلخ کرد و دوان برای خود از زنگ سازد غلاف که نه نیست از چشمه سار طفر باین قبضه جان عدو کرده قبض لیکن در سخن موشکافی پیوس که با عکس افتاد روزی در آب فشانند خرمی شود در غوان که سوزند صد چشم زخمش سپند که کانشن چنین کشته خونابه ای که گردش فضا تکیه گاه طفر به نبال ابر و اشارت کند کسانیکه قطع سخن کرده اند که امید عاشق به بر و زیار که ترسد فتنه ناکهان بر دوش که زخمش اندر و سپر جز جگر</p>
--	--

و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند

۱۰۹

و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند

و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند
 و گفتم فارسی را می بیند

گفت که بخواه نام از این غلطی
 کرده از نظر غلطی غلطی
 دانسته در مشقه خود
 است آن آب را غلطی
 دید از این غلطی
 اعرابی است آن مرد را
 غلطی و غلطی داده اند
 سماجی و غلطی که در کماله
 م

و با هم عمل بجای آید
 و از آن در آن مجاز است
 که طلاق تصدیق بر اسم
 مضمول شده است
 ای نفس روح پروردی
 حاصل از دوست یزد
 یعنی در ایام تو از آفتاب
 برگاه در آن شهر بویید
 نقاب از این بهاری انداختی
 بیا به ۱۲ در آن
 ای کجاست احوالی سالی یکبار
 ای کجاست همچنان چنان

بطبع غریبان چنان سازگار
 هم آتش بقا پرور و هم هوا
 هوای کز آب حیوان چکد
 از عیسوی دم صبا و شمال
 نفس روح پرور تبخیر و
 چنان در تهورش بناز آفتاب
 گلش شبنم از خود بر آینه است
 از موج کل لاله در مرغزار
 پراز لاله و سبزه دایان شهر
 درین شهر فرخنده از فرشته
 چنان آب بهقان و آن شد بچی
 شمر گشت باشاخ بید آشنا
 عدالت کینا را به نخلی نشاند
 بکجشک پرواز شاهین رسید
 زبان در نمادی حکم سخا
 بدقیقانی جو داورده بار
 طبع در جواب سوال کرم
 ز زر پر کوکب شب سلطان
 که ایان عزیزان شهر و دیار
 قوی پایه ارکان ایوان شرع
 ز سنده نشینان دار بقضا

ای شایسته کل از در بهار کرد

سلطان در سالکان و فکر است

ای شایسته کل از در بهار کرد

و با هم عمل بجای آید
 و از آن در آن مجاز است
 که طلاق تصدیق بر اسم
 مضمول شده است
 ای نفس روح پروردی
 حاصل از دوست یزد
 یعنی در ایام تو از آفتاب
 برگاه در آن شهر بویید
 نقاب از این بهاری انداختی
 بیا به ۱۲ در آن
 ای کجاست احوالی سالی یکبار
 ای کجاست همچنان چنان

و با هم عمل بجای آید
 و از آن در آن مجاز است
 که طلاق تصدیق بر اسم
 مضمول شده است
 ای نفس روح پروردی
 حاصل از دوست یزد
 یعنی در ایام تو از آفتاب
 برگاه در آن شهر بویید
 نقاب از این بهاری انداختی
 بیا به ۱۲ در آن
 ای کجاست احوالی سالی یکبار
 ای کجاست همچنان چنان

[illegible]

سوال: کیا میں اپنے گھر میں
میں نے اپنے گھر میں
میں نے اپنے گھر میں

مجلس استاذ کرام
فصل بنی بنی
مارس ۱۳۲۰
مجلس استاذ کرام

ز نسج خورشید به پهلوی خزید
که بر جیده اختر فلک احکامش
ز خاکستر شش گشته خاکستر
کشد مرمه قدحان بخشیم غزال
که آینه صبح روشن کند
که از آب حیوان بشویند روی
مگر وقت تعریف گر مایه شد

۱۵۳۵

که گلشن از بوشت گلخن نشین
تجد بود پیر این خانقاه
که بست این صدف خنجرش
در آن خاک تن امین ز باغ
که جبین بهم آبی است بهم
در و خورش مرمرهای
دل کان فیروزه اندر تراش
ز جامش نگه شکال تدر
ترو تازه از جلوه شاهان
بدینهای ترفی سمنهای تر
در ع دیده راداده از دور آب
چو ریحان شیرین بیک بوستان
چنین پیشه عود و صدندید

به گریه کاشی هفت
 خانه پیرایه دل
 بیکم دو پیرایه
 ز فتنه جهانگیر
 سلاهی نظام از جام
 ماو در دین ارجم
 بیل دانه دست
 سلاهی چنان بدین
 سزا که از آن نگه بدین
 می آید ۱۲۰
 سلا برک گشت و سپهر
 شاه سپهرم که از
 بازو گویند و در
 ۱۱۵
 و فم ای دل بینی فکر
 است او سپاس زمین
 خطای بی بی بر دارم
 ای است او دهم از
 ۱۲۰
 بنای بی مهر و دوست
 از خشت و گدازه
 آن را بگیند برین
 گشتند چنانچه
 شیخ او مدی و نایب

ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است
ای که در این عالم است

زلف هوایش خندان بهار بیای کی فرو نیست همچون ازو در آتش فروغی فرو چیده ام چنان صاف که نیم افشایی از ز آب خضر طاقی طاقی نیست از و تا نشوید سخن در دهن شد از حرفش نمازی میان	ز بهر سبستان رولاله زار چه پاکان که آیند بیرون ازو که گرمی و سردی در دیده اند کذارند در خانه و ریای راز در و ماهی از ساعد و ساق ز آلودگی بر نیاید سخن بگو صیف مسجد نقش شدرون
---	--

در تعریف مسجد

خوشا مسجدی که سجود اعم نمازی که اینجا توان کرد ادا ملاک در هر طرف بسته ز شامش صفا بر سجده ریخته ز شمع معبر علم نور طوره چرخش ز پروین سحر افکن است چو دامان قانوسها بر زمین چو شهر روز خورشید بنموده است ز بهی فیض کز مایه یک دعا بخواستش که قلمر شنا میکند با و بخت اجابت بر سر است خور و عکس اگر غوطه در این لال از و پارسائی وضو ساخته است	دکن کشته رشک زین حرم توان کرد در کعبه عهد اقصا کند جمعی شنبه اش از شرف تجلی ز قندیش آویخته و خانش بخور سبز زلف حور که از مغز مهر و عشق و غن است بیرانی قدسیان پر زنده پس از کعبه اینجا جبین سوده است شود حاجت صد اجابت قضا صبا سینه آشنای میکند که آتش سرشته کوهر است توان دید در سینه موج خیا که خود را چنین تازه رو ساخته است
--	---

علاقه بیکس طاق نیست
چون که دران آب بچوبد
حمامهای انبساطی
چوبان نیست از
زلف و شادی
آبی در دهان
کودش با بوی تو دواز
چینی پرگاه در آفتاب
براید به کعبه در نیکی
۱۱۹
زیر کعبه بنشیند
و نشاند دل بطنی
چون آن حضرت تقدیر
و عفت دارد که با صبا
تیر روی و جیتی بسینه
شنا می نماید بران
چون کسی دران
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای
چون تقدیر صفای

کرانه خفا کعبه

بحر ابرو مائل ابروی شاه
 جبین سامی قوس قزح در سجده
 بصد بجان عمق و پستمانه خفت
 ز بس رفعتش تحت فوق فلک
 زمین کرده بر کندش تانگاه
 ز تنبای عالی بنین بیان
 ز رفعت زمین کند خشن
 ز حرش سخن شد فلک و شکاه

درخشان فرو بر تو مهر و ماه
 کز ان طاق رنگین مثالی نمود
 که طافش تواند شد از عکس جفت
 طیور لب بام جوق ملک
 برا فکند از شاو مانی کلاه
 زمین کرد و دیده بر آسمان
 جهان سرقبه استش قمرش
 عمارت کند و صف و کاه شاه

در تعریف عمارات

ز بهی فصر و منظر که از قدر روشن
 بروی ز قصر خورق قرون
 ز عمارت آستان فرا و زور
 آید بر زمین خشت و صفت بیان
 زمین آستان منظر از منظرش
 بعالم فروزی در افاق طاق
 میرجام بر جهر پر تو فک
 بعرض زمین دامن می فک
 بر ایوان کند چون سلام آفتاب
 مقنس طراز رواف بلند
 ز آستان لصور یقوت و جداء
 فضایش مصور نقش چنین

ز بهی کند پیش او آسمان
 ستونها بکینی بی ستون
 ازین قصر شیرین در افاق شود
 مسانت شود آله و آستان
 در سج بر ملک باز و درش
 خور از بر تو سمه پیش طاق
 لب بام با آسمان در سخن
 ز کمرش دعوی مگر بی نشاند
 کند ابروی طاق ناز از جواب
 هنر را نهاده بطاق بلند
 کل و لاله در جیب باغ و بهار
 چه خوش صورتی یافت بر زمین

این شعر در وصف عمارت است و در بیان عظمت و رفعت آن است. در این شعر از تشبیه و تمثیل استفاده شده است. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم.

این شعر در وصف عمارت است و در بیان عظمت و رفعت آن است. در این شعر از تشبیه و تمثیل استفاده شده است. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم.

این شعر در وصف عمارت است و در بیان عظمت و رفعت آن است. در این شعر از تشبیه و تمثیل استفاده شده است. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در این بخش به آنها اشاره می‌کنیم.

ز بهر گلبنی چتر طاق ^{ای بر طاق} سست
ز شوق تماشای گلهای تر
ز لالش که ریزد صفا بر روان
که هر جا فرو داده ^{چشمه صفت} هم در زمین
ز و لهای غمگین چنان ^{چشمه صفت} سنگ
از و آن خوشنکی در شب است
آبان و شنی که رخس چشم کور
اگر لاله گرد از و تر ز بان
نیار ^{چشمه صفت} یکیدن برون آفتاب
فتد ما پیش ^{ای بر طاق} که در آب بقا
بهر سوز و بهانی صبحم
اگر شام اگر چاشت از خرم
تر و تازه اشجار را شاخسار
چو خضر داو صدا باغبانی کند
در خان ^{چشمه صفت} پر باران سزمین
در خان نادیده روی خزان
چنان ^{چشمه صفت} سر و گل دلکش و خرم اند
صنوبر ^{چشمه صفت} حسین سر ایا زبان
گل انبه گرد نهال از شمال

چند ایضاً

112506151

باعتبار طاقته آب ۱۲ : ای سیم سیمی ۱۲

کتاب و سنی علی ۱۲

زهر غنچه تاج کا تو سر سے
 ای لکڑی
 به نظاره مردم نظر نشین
 ای مشتاق
 ز عکس گل و لاله رنگین
 زمین ته بته کشته دیباچه
 که ز نگارگون گشته لاله های جوی
 که گرم شب فروزش از کوکب
 کند مردک بنی چشم مور
 کند معنی خوشگوا ری بیان
 از و عکس خود را چندین طناب
 مراغه کنان سجد از سحر جا
 خرا مان خرامان بهوائی ارم
 بهوا صبحی و سبزه با ایستاد
 همه کرده پویند با نهی
 خزان چون در آبان خزان
 ای کاه چمنان
 پی سجد شکسته بر سر
 همه چون اندامی سیران
 که قمری و بلبل و قنبر
 ز سرکاری قمری ساد خرا
 چو روانه بر شمع افشاند
 دانی
 صفت

۱۳۵۱ سال ۱۳۵۱

۱۲

1

2

[illegible]

۱۱۹
 خیابان و در بعضی از خیابان
 است ای شاخسار آینه
 ترو تازنه با تو بهار پیروز
 که در ۱۲ ارف
 است معمول است که در این
 باغ باغبانان از آنجا
 کنند ارف
 درخت جلغوز که همیشه
 در کوچه و در دروازه که
 صنوبر درخت جلغوز که
 ناز از این کوچه که
 سقای شکر که
 نفس میزند

در صفت آن

چو طوطی سپری در قفس کبوتر باز

بشاخ انبه بر برگ خلطان بنام

دارن



بالحق نوعی از جاندار استی

5

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

از تزیین و کاخ و زر کر کے
چنان نوشد از زر کران برسم
خرد را بجزت ریا کرده اند
بدام نفس شان زند ببال و پر
طلا که چو مستغنی از کیمیاست
جواهر فروشان بکج و کان
ز مرد و ز بهر کی چتر شاه
ز تبیخ در کشته گداز آن بها
چنان بر ز صراف تمیان دهر
شود تخم ناز بر بصر و دایار
ز نامت بکامها خرد داده اند
بر آگند ^ص صبح ^س سوس ^س سوس
بی خطبه ^س سوس ^س سوس
چرا سکه از خنده بند و دمان
چرا دین بنالد که ز دود در کن
نیاید ز رودیکران در حساب
ز وصفش زبان اختر افشان
ز رکش ^س سوس ^س سوس
از و کر بچین گفت که میرو
شب ^س سوس ^س سوس
در افطار عالم روان ^س سوس ^س سوس

[illegible]

فان

۱۲۳۰

3

تلموزی که خود را اعلیٰ می شمرد
 چه بین ست چشم طمع الخدر
 شود برین دشمنان زاع گرد
 ازین سکه دار در زخو نشان
 یکس طرب در ره جت و جو
 ای راجی چهل کزین ^{ای راجی چهل کزین}
 ولی خویش را از این غصبت
 دور ویت لیکن باز رو گو
 ز بسیاریش شکوه فافه کم
 نه آن وزن رفته ست در کار او
 زرد ویکه ایند اسبک کرد او
 مزن فقر کونا و ک جا ^{ای فقر را که}
 بدی ماه عفت کشت ^{ای فقر را که}
 ز صرافی خود ز زبان در پاش
 چنان جو دشته داد فرمان بهند
 ز ابل هنر شهم در زبور ست
 خوشاعت و قدرار باب علم ^{ای زین باب علم}
 رواج علوم از مدارس فرود
 ز تنگی دل حلقه دبرست
 زو از خاطر ابل دلش بد
 ز خورشید می شاه نصیاعلم
 بکف خامه متفاح باب توح

درین گفتگو دعوتش سکه خورد
ازین زر گنم کرد مشی مکر
کزین زر حکر شان کند داغ کرد
که گردند در شوق غلبه و ان
ف جانی بر کرد چه دارند رو
که نام شهشته بزود کرده پشت
زند طعنه بروعد های دور
ز سکنش طاقت نافر کم
که میغ کشد نارفت دار او
طبع پشت چشمتک کرده است
که دارند ازین زر خلاقی بهر
ازین زر خرمن کل آید
که آخر شد از زری در شاس
که آمد عراق و خراسان بهند
بهر مندر اطلاع دیگرست
مقاصد در اندر الواب
بلی علم آخانی و مانی بنود
افادت بکام دل خود
تبعیش مطلق علم محض
بهر علم صاحبت محالان علم
نویسند بر من عشرت شوق

[illegible]

(The page contains dense handwritten Persian script in Shikasta style, which is illegible due to extreme blur.)

مع جمعی بار است و بار است که بسیار است و هر ماه از هر جمعی که در مغرب بسوی مشرق و در شرق شکار در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره
 که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره

جهان دشمن از پر تو جبهه داد اکیش آمده منطق طوطی که گسیخته ربط علت ز حرف دو انیده صد جون ربطورتی مرضی جهالت بسا بد و او بنخضر مسیحا قدم بر دم مرضی ابی پریش و او داشتند نو سید بر جان اهل غرض کشد در سیر از سر خلق بدین گشتند سخنان شک مغر ندارد و او اگر چه بسیار دل چه و امن که خایخ ز غدر کنند نیندو من من حب حرص و از تب از پیکر شیر ریز دیو گردد علو و شرف کرده بر سو قرآن صلا لایب شان منکبوت آفتاب برارند از هر چاه جفت بیض چه از در ده قرب طاعات رود مطابق نویسان احکام شان شد از جبهه دل رجحان شان رطل سعادت شود شیر	بجهت قیام صافی نه ساد چنان منطقی داد و ادب بنحو حکمت سخن گشته صفت حکیمان خوش خلق و خنده صفت اشارات شان گر بچشد شفا شفا در نفس سینه دستم حکمت علم چون افرشتند که نسخه دادن برات مرض کند و بر خاک ره شان طلای بطبع نبوت در آرد لغت از ایشان عجب نیست تجارت اگر سعی دفع سود کنند شد ندی اگر از کرم چاره ساز اگر گر دره شان شود بشیه کرد ز اهل نجوم آسمان آسمان دقیقه شناسان دین جناب بقدر طویل و خیال عریض ز تقویم شان و رساعات قضا و قدر اندر ایام شان عطارد که از جفتش بود بیم شوند از صمد نیک اختر	که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره
--	--	--

که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره
 که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره
 که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره

که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره
 که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره که در میان تری و غلغلند از رمل چنان و غیره

ای سلسله از کرامت ایشان ۱۱
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۲

خط خوش نویسان روی نگار
ز استادان آن رقم پروران
دید لام شان طره گو شمال
اگر سطر یا شان مقابل نه
رسد شان کنند از حسن رسم
پی آورده از نام شایب بنام
بنده پنهان پایه شاعران
اگر فرق اقبال شان شست
چو انسان بنطق از همه بهتر است
اگر بر زبان حرف خارا دارند
گدایند اما گدای شه اند
نه رختانی معنی دلخوش
ز داحی حشمت سحر
همه خرده دان همه خرده گیر
از ایشان اهل دکانان

ای کبریا

در آرایش صفی روزگار
کنند شش خط قارض لیران
نهند نقطه شان رخ بر جان
بی پای نظر با سلسل نهند
بزلت بتان پاک فوک قلم
بر احوال رباب نظم نام
که شعر سیت در سایه شاعران
بجو شند خشا دیجا سجا است
که مروت ترا نکو سخنور است
از ان معنی گل سار آورند
بروند لیک از درون کنند
شب فکر شان او پیر از روز
همه صاحب فطرت انور
بیان دلشین ادا پسند
خرد را هر یک جدا ناز

در تعریف ملک مثنوی

سر حلیه عرفان طریقی است
ملک نام ملک سخن ملک او
دلش کعبه از راه دین
فلک سخره اوج انداز او
مصفا دلش از عیار نقار

ای ملک مثنوی ۱۲

که از شور او قطره دقلمی است
سکون دل از جنبش کلک او
ز طبعش کمالات نمودن
ملک غرقه موج پرواز او
چون سبب بلج جسد با خبا

ای سلسله از کرامت ایشان ۱۱

ای سلسله از کرامت ایشان ۱۱
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۲
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۳
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۴
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۵
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۶
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۷
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۸
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۹
ای سلسله از کرامت ایشان ۲۰

ای سلسله از کرامت ایشان ۱۱
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۲
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۳
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۴
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۵
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۶
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۷
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۸
ای سلسله از کرامت ایشان ۱۹
ای سلسله از کرامت ایشان ۲۰

چو بر لعل معنی کشاید دلیان
 سندی ز معنی برانگین است
 خروخته طبع و قضا و است
 به نیروی طبع و زبان و لیر
 کم افند چنین نکته پر داز کم
 ز مغز دل و جان سخن کش
 بی حرف زانجا که بالا رود
 نثار و بر آینه زنگ کز اف
 سخن بود و سخن نیار و گویا سخت
 به بالین او پیش تسین چو خور
 خرو با همه حشمت و شان خویش
 فروغ سخن طالع از مطهر
 در افسانه فردوسی مثنوی
 رباعی مربع نشین آبخان
 قطعه قطعه در خوشاب
 بان پایه نثر برانشار
 قطعه آبی نثر بنابران و جان
 که چون آو نو آمد سخن بر دین
 بوصفم نقس گرم تر اندر است
 بقدرت دوو که در هر حساب
 مکروه است جان که چه تعلیم

بدخشان بدخشان بر اردو زکان
 کمانی بدعوی در آویخته است
 معانی در الفاظ متقاود است
 حدیثش نماید جگر کا ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 که نازند از لفظ و معنی بهسم
 بلغزل و جان سخن در کش
 چو آید سر و تابا بخار و ^{ایمان} ^{ایمان}
 درون کرد از نور انصاف ^{ایمان} ^{ایمان}
 مزار و نکه حق تعریف کس
 وصیت کمان فارغ از سعی سخت
 خدا از برایش ^{ایضاح} ^{ایضاح} مسجارسا ند
 ز دیوان داشت دیوان ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 و کمال ^{ایضاح} ^{ایضاح} قاطع ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 قصاید نظمیری ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 که بالیده زوچار ^{ایضاح} ^{ایضاح} رکن جهان
 نشانیده بر افسر آفتاب
 که کردون بران ^{ایضاح} ^{ایضاح} نهر ساز و نوا
 ظهوری نکونید مردان خویش
 مرا شعله ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 و لیکن ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح}
 مشهور ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح} ^{ایضاح}

۱۴۹

[illegible]

بیا ای که نصیبی از این
من به من رساند و این
که در میان اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها

بوصف چنان شرف و خیریم زبان با طبع گزدار و زبان بیا ساقی ای آرزوست تو بیا ساقی بر آسهای گیسو بیا ساقی بر آسهای گیسو بیا ساقی بر آسهای گیسو	که ده ده کرانعام که هم گسست نگند از چه حرف طلب در میان فقیر و غنی شمع نیست تو شاهی نشین تا که ای گیسو بیا ساقی بر آسهای گیسو بیا ساقی بر آسهای گیسو
ز در یادلان جانکاه طبع خوش نیاید خور از نور بخشی به تنگ نچو دیز طوبی شرف طبع نیست بهر لبت از چو شاه جهان چنان برده بی شهرگی نشسته طالع ز ما به ما محفل شده است باقیم آبادی آورده روی ای فاقه کوس زوار زو زو زو ضرورت بر افتاده از روزگار زمان هر زمان این قضا چنان در دوش جودش برام کرد بدرد ای طبع دوش از زیر بار ندانم چه خواهم همه چیز هست گرفت از دوش کار و بارم روا شد آن ده بهر ترش بخت به عطیه او بدیده زانو زو زو	بند بند جز در خوش طبع خوش خسبیت مکن در وزن خانه تنگ کشتاپن این مکن کینه دست ق که گوشت به طوبی گیاه جهان که سائل به دهن کند زو زو گرفتن برادری سبد سده همان کان خرسبست بخت و کهن مخلصان بر زو زو زو همین جان ضرورت بهر شا که دل بهر چه خواهد متنا کند که می باید صد طمع و ام کرد که حسبت ترک که افتاد و کار که اگر باید بهر م نیست که دارند شهری برین احتیاج که در خوش قیاسی شکست که در دفع بر شهر سده

بیا ای که نصیبی از این
من به من رساند و این
که در میان اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها

بیا ای که نصیبی از این
من به من رساند و این
که در میان اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها
بسیار از اینها

دوش خورشید عالی
مکات باد شاه خواجه
دش ۱۱
دش ۱۲
دش ۱۳
دش ۱۴
دش ۱۵
دش ۱۶
دش ۱۷
دش ۱۸
دش ۱۹
دش ۲۰

زان شاه و ده دارم ز لطف شاه
 گشتم از سیما نیت جابجاست
 از و مسکنم کوی چه حشمت
 گرفتار و ناسا حل اعتبار
 ز سبیل تنی طفل فکرم نیاز
 فدای تو هر خطه صد جان پاک
 ز نقد آن گره در کشاد هست
 سمنه صبا با نداندر شکفت
 که دیدست شاعر باین کس ساز
 نگردم ز در رات خود و جن
 ترا که ز رانایه باید شد
 به تحصیل باقیست مقصود من
 ز لب حرف خویش برون کرده ام
 لیم کرده پشت از چه بر طلب
 اثر از برای دعا قطب لبم
 ندارد من کرچه کار حسیلاج
 به با گذر حشا و تما کاستن
 بدر یوزده بر خویش منضم
 برای تفاخر که انی گنم
 تو که دلم نازش می رسد
 که انی باین بی نیازی که دید

که با دارم از شهر خود هیچ
 که در وزارت کشور دولتست
 که گشتی است در کعبه روزگار
 کند پای در محمد زین دراز
 که برداری افتاد کار از خاک
 که جنس ظرب در مزاق هست
 از ان طرفه تو سن که خواهم گرفت
 ز بس کرد جودت مرانی نیاز
 سخن می کنم ز اصطلاح دکن
 مراناه می باید آورد و برد
 به تقریب مذکور شد این سخن
 بهمت طبع را ز بون کرده ام
 چو روداده رو کنم و طلب
 ولی چون تو خواهی چرا اظلم
 بلطف تو دارم هزار احتیاج
 منی و زرم اقبال و رخسار
 برود و بشی از تو خلعت و تم
 که ای شهم خود ستانی کنم
 نیم خواهی خود بشم میسر
 ضعیفی باین ترکازی که دید

که یاد آورم از شهر خود هیچ
چیز نمانده است و هر که بروی هوا
که در وازة کشور دولت
که کشتی است در کجای روزگار
کنده پای در محضرین دراز
که برداری افتاد کار از خاک
که جنبش ظرب در مزافت
از آن طرفه توسن که خواهم گرفت
ز بس که وجودت مرا بی نیاز
سخن میکنم از اصطلاح و کن
مرافقه می باید آورد و برد
به تقریب مذکور شد این سخن
بهمت طبع را از بون کرده ام
چو روداده رو کنم و طلب
ولی چون تو خواهی چرا نظم
بلطف نو دارم هزار احتیاج
منی و زرم اهل و در خواستن
بر و دوشی از تو خلعت بستم
که ای شهم خود شتانی کنم
شیم خواهی خواهی خواهی
ضعیفی باین اثر گزاری که

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از دست ۱۳۱۲
۱۵۱۲ ای جان آراست
۱۲۱۲ فوزه صفه و امثال آن
۱۱۱۲ کمان و کماند و کماند
۱۰۱۲ کمان و کماند و کماند

رستم کرد
 مدای رحمت و دنیا و آخرت
 حقیقت چو کس نیست
 فدای مرا از خلق و کبر
 و دار و در و دارت
 ای سبزه ابروی
 ملاحت آرزو
 نباشد بیکسر حوائی
 سیر و در و دلی
 رن ملاحت
 واد و بالایی
 بزم

ز رشک کفر اشک یزد لال
 باین سخت جانی که با نهار سنگ
 بلند از شود چو دربان شاه
 ای که کز کوزه کشتی که می بینیم
 نفیتم ز انور دن پیش کس
 بشیرینی زهر بر دانه کشته
 برون تش ز دل الفت سیم
 نهادم بهشت از چشمت از کوه
 خوشا روزگار پیش کشته
 بظاهر خائنست احسان او
 کنون داور از تو مکنده را
 غم فقتش چون تو ام شهید
 کشد بار مهر تو جان در تنم
 نهادم آنکه دادن ترا در نهاد
 چو کردی کرم را خجسته اندم
 مر از ان طلب که عانی نبود
 بشوخی سخن بفتح از رخ کشود
 سخن به سجودان چو جند عنا
 بیا ساقی ای گلبن رنگ و بو
 از ان می که ریز سخن سخن
 بشیر از بندگی نشیخه تعریف سخن رهای نفس به هم بستر

شریا خورد در رسم خاکمال
 ز دم دوشش کوچه نام و ننگ
 تیغم کرد و از سایه آن سایه
 که را کوزه بزرگین سلیم
 که ز انور دن در نماز هست
 ز بس تلخی شهید افتد بهر
 کسی چون بر و یاد و دیوان
 عزیزم چو سیاه کشته از
 که بر دوش خود دید از و پشته
 سپرس از کرمهای پنهان او
 که آنکس که انیش فاق و وفا
 بصد تیغ از و چون تو ام برید
 منه بایر تکلیف بر گردنم
 مرا ناگرفتن بخاطر نه ساد
 ز عذر مریخ این کرم هم
 تنای باغ و سدا ای نبود
 جواب سوالت چنان رخ نمود
 عنان گیرش نیست حد ز با
 که هست از تو رنگینی گفت
 کرم کن که گویم سخن در سخن
 بشیر از بندگی نشیخه تعریف سخن رهای نفس به هم بستر

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم
 نفیتم ز انور دن پیش کس
 بشیرینی زهر بر دانه کشته
 برون تش ز دل الفت سیم
 نهادم بهشت از چشمت از کوه
 خوشا روزگار پیش کشته
 بظاهر خائنست احسان او
 کنون داور از تو مکنده را
 غم فقتش چون تو ام شهید
 کشد بار مهر تو جان در تنم
 نهادم آنکه دادن ترا در نهاد
 چو کردی کرم را خجسته اندم
 مر از ان طلب که عانی نبود
 بشوخی سخن بفتح از رخ کشود
 سخن به سجودان چو جند عنا
 بیا ساقی ای گلبن رنگ و بو
 از ان می که ریز سخن سخن
 بشیر از بندگی نشیخه تعریف سخن رهای نفس به هم بستر

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم

ق

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم

ای که کز کوزه کشتی که می بینیم

و در چه کشتای صور معانی بر زانوی آن گویم
 هم نشستن

[illegible]

مجلس ۱۲
 که از روی سخن
 استقلال که در این
 مجلس ۱۲
 که از روی سخن
 استقلال که در این

استقلال که در این
 مجلس ۱۲
 که از روی سخن
 استقلال که در این
 مجلس ۱۲
 که از روی سخن
 استقلال که در این

بد فریخ همه شعله ها گل شود
 بر آرد پروانه های گل
 با فلاک اطلس در عورت او
 چو کاشمش بخت آورده از شکوه
 زوالا خیالان بر اوج اخروش
 معالی و الفاظش اندر عنان
 که گرد و چکان او کوسین
 که اندازد انداز بهمت گنبد
 که از عرش کرشمی ان ساخته
 چو پیردن ترا دیده از طرف تر
 از و گفت طوطی شکوه منی خورد
 به برم فصاحت عبوش دهند
 که در عرش پادشاه خود نشود
 خوی جبهه فکرش شنبه است
 که کام دمان باشدش شنبه است
 بباد پیش رفته این فضا
 فلک گرد در ان سائیدم و او
 چو خلوت نشیند زمان در است
 مگر هم خودش لب کشاید که است
 بحرف آمده دعوی هر چه است
 جهان پیچ در انبور سخن

ز فردوس یاقین چو بلبل شود
 ز کنج لب در ده شمد هوس
 ندارد نمک بر لب شور او
 دلی که وفاداش سبک گشته کوه
 سپهر گیت تار نفس محوش
 سوادست در عرصه بیان
 کجا دارد آنقدر گوی زمین
 ندارد چنان قصه رفت بلند
 بان پایه الوان شان حقه
 بهر موج صد که دید صرف
 سبوش قلم شک تر میخورد
 بعود نفس چون بخورش دهند
 کسی دست چیدن با من میخورد
 نسیم گل این گلستانم
 که دیدن چنین بدل صد بان
 چو پرواز گیر و ببال نفس
 ندارد در زمین پایه غور او
 چو مینا نهد آسمان غرات
 ز ما پیش درم زند گیت
 فراموشده معنی هر چه است
 چو افروزش شمع شبستان

۱۲۴
 طبعات این عالم
 از غل غلست
 سبب این جهان غور او
 آن مکان غلست
 از غل غلست
 سبب این جهان غور او

این سبب در ان غلست
 از غل غلست
 سبب این جهان غور او

بهر مستحق از ارف
 که یعنی رسیدن
 به ظاهر است که
 دارد آن که
 اوست ۱۱
 درست نشیند و آن
 چرخ از دست
 غیب شود و ارف
 سلا ای تا که
 خویش از
 سله ظاهر است که

که در کارگاه خود اکت است
 نهند منبر خطبه قدر خوش
 بنجاک قوی پایه بخشد زکات
 طفیلش بودند لوح و قلم
 سیاهش کبریت بودیم شود
 که از دولت التفاتش مسلم

بابین فالانازم کشتن استخالت است
ز گردون پایه در صدر خویش
بود باد مینان ولی از ثبات
چو زبده بر خوان خلقت قدم
قلم چون از و کیمیاگر شود
خنازگشته در یای مری علی

...

برای کسی که فضل از دست
نیاید سر از خط خرد و بزرگ
که نفرین کند بر بداندیش شاه
زبانش و اما بیانش صدا
باور شده گفتگو رفته اند
که از سر قدم اگر کرده در حقیقت
چو او حجت داده خدمت قدیم
بر غیبت نیاورده منبر ریغ
شود تا سخن در بزندش بان
ز بد بگل باغ معنی صاف
که گند شده باشد بر آن
که دارد سبزه آن فلان
ملی ده کند ده صد و صد هزار
همه خفا کرده انگشت پیچ
از دراز گویند در کوشش هم

بدست سلیمان دانش عصمت
عجب کاخچین از دماهی ستر
از انست کام و زبانش سیا
همه مهابی قبولش رواست
بدو تخم حرف از نقطه شسته اند
ای بی کلام^{۱۱} درین نعره زسا لکان ده گوی
ای دنیا^{۱۲} مکرده کسی از عبید خندم
کس از سینه چاکان او بید
نشیند چو بر دست گرد روان
چو آرد بخیر بحسن صبر
ندارد خرد نسخه در لفظ^{۱۳}
برازن طورش اسطوست کم
بر نقطه درمید سه چون بکار
سجش زبان و روان جمله بیج
ای در مقابل^{۱۴} دیگری در عجم

این شعر در دو بیت است
 بهشتی گرش بر نیفر خستند
 به تشبیه قد بیان شد علم
 ز گردن فرازان خبر میداد
 بان لربائی هند گاه خال
 سطور آخنجان که مقابل شد
 حدیث تفت چرخ آمد بگوش
 زبان بر سر کار گفتن نهاد
 به باز آرسودا میباید سود
 نشیند چه بر دست صنعت گران
 نهد بر کمان بیان آن نگ
 بقصد رگ بسط آورد در راه
 بود دانه از زبان زیر بار
 دل لفظ و معنی از و تازه جان
 خراش چو بالا بلند ان بنان
 ز ستارش آواز بلبل و مد
 رخ صفی ز و در خورش جوی
 ندیده چو او کن عشق سخن
 به عشق سخن ازل داو خط
 نشد خامه تابا سخن هم زبان
 نمی بود اگر چون سخن گوهر و

این شعر در دو بیت است
 بهشتی گرش بر نیفر خستند
 به تشبیه قد بیان شد علم
 ز گردن فرازان خبر میداد
 بان لربائی هند گاه خال
 سطور آخنجان که مقابل شد
 حدیث تفت چرخ آمد بگوش
 زبان بر سر کار گفتن نهاد
 به باز آرسودا میباید سود
 نشیند چه بر دست صنعت گران
 نهد بر کمان بیان آن نگ
 بقصد رگ بسط آورد در راه
 بود دانه از زبان زیر بار
 دل لفظ و معنی از و تازه جان
 خراش چو بالا بلند ان بنان
 ز ستارش آواز بلبل و مد
 رخ صفی ز و در خورش جوی
 ندیده چو او کن عشق سخن
 به عشق سخن ازل داو خط
 نشد خامه تابا سخن هم زبان
 نمی بود اگر چون سخن گوهر و

این شعر در دو بیت است
 بهشتی گرش بر نیفر خستند
 به تشبیه قد بیان شد علم
 ز گردن فرازان خبر میداد
 بان لربائی هند گاه خال
 سطور آخنجان که مقابل شد
 حدیث تفت چرخ آمد بگوش
 زبان بر سر کار گفتن نهاد
 به باز آرسودا میباید سود
 نشیند چه بر دست صنعت گران
 نهد بر کمان بیان آن نگ
 بقصد رگ بسط آورد در راه
 بود دانه از زبان زیر بار
 دل لفظ و معنی از و تازه جان
 خراش چو بالا بلند ان بنان
 ز ستارش آواز بلبل و مد
 رخ صفی ز و در خورش جوی
 ندیده چو او کن عشق سخن
 به عشق سخن ازل داو خط
 نشد خامه تابا سخن هم زبان
 نمی بود اگر چون سخن گوهر و

این شعر در دو بیت است
 بهشتی گرش بر نیفر خستند
 به تشبیه قد بیان شد علم
 ز گردن فرازان خبر میداد
 بان لربائی هند گاه خال
 سطور آخنجان که مقابل شد
 حدیث تفت چرخ آمد بگوش
 زبان بر سر کار گفتن نهاد
 به باز آرسودا میباید سود
 نشیند چه بر دست صنعت گران
 نهد بر کمان بیان آن نگ
 بقصد رگ بسط آورد در راه
 بود دانه از زبان زیر بار
 دل لفظ و معنی از و تازه جان
 خراش چو بالا بلند ان بنان
 ز ستارش آواز بلبل و مد
 رخ صفی ز و در خورش جوی
 ندیده چو او کن عشق سخن
 به عشق سخن ازل داو خط
 نشد خامه تابا سخن هم زبان
 نمی بود اگر چون سخن گوهر و

این شعر در دو بیت است

این شعر در دو بیت است

این شعر در دو بیت است

این شعر در دو بیت است

این شعر در دو بیت است
 بهشتی گرش بر نیفر خستند
 به تشبیه قد بیان شد علم
 ز گردن فرازان خبر میداد
 بان لربائی هند گاه خال
 سطور آخنجان که مقابل شد
 حدیث تفت چرخ آمد بگوش
 زبان بر سر کار گفتن نهاد
 به باز آرسودا میباید سود
 نشیند چه بر دست صنعت گران
 نهد بر کمان بیان آن نگ
 بقصد رگ بسط آورد در راه
 بود دانه از زبان زیر بار
 دل لفظ و معنی از و تازه جان
 خراش چو بالا بلند ان بنان
 ز ستارش آواز بلبل و مد
 رخ صفی ز و در خورش جوی
 ندیده چو او کن عشق سخن
 به عشق سخن ازل داو خط
 نشد خامه تابا سخن هم زبان
 نمی بود اگر چون سخن گوهر و

[illegible]

فکر کن ۱۲ الف

منه گنج در سینه از مهر زر
از ان گشته بر زر عزیزی سبیل
بار باب حاجت حسابی منه
بغیثار در گوی اخلاص ^{بخت}
سنگامه انعام انعام
ای مایه داری نمایان شود
مکن ظاهر انعام و احسان
ز جیب باجیب ^{دو} ایمان بده
مشو ^{چنان} بر عقل اکبر
به تعلیم خود ^{داشتم} گفتی
کنم ابتدا در ستانی دیگر
بسیاساتی آن عقل ^{پیر} و بسیار
بده تا و ^{بند} خویش ^{نخانیان}

که از آن ده نفس کرد دست
که کرد سبیل عزیز و دلیل
بهر دنگ گنجی تو ای بی منزل
ز رخسار ز دست ریا
گو ایان چه حاجت اگر تو ام
که مدار احسان نهان شود
نخل شقایق از آن نخل نهان
همه از خود در میان به
که ناله ز بار تو دوش اهل
که می باید به ای اسبانی و گره
که مشت بود و اعظم به
که حاشا اظعن شود در زمان

خطیب من ایمنیه کاظم
و غلط پند عفت از
تکوری بیگانه برپوش کن
در احوال خود کو جمال کو
ز آفت خیر در امانی
و عاتبا کی باطنیت ظاهر است
شخص شد کفر و ایمان تو
پیش روی ایمان و کمال کسیت
از زمان تیری گشته از خود و بر

بیان آورده و بفرست
 گوشش به گوشش کشید
 بگوشتی استی استی گوشش
 چه از لایبش داری خیال تو
 و گرد تو نه کن یا ضحاک بی بد
 ترا از مسلمانان دلت کافر است
 و در روی نشد روی گردان تو
 درین جفت عصیان و لیل تو
 نزد کوب کوبی بلبانی کن

[illegible]

۱۵۵
 عقیق بنام هم بسکه گمان
 به ای ز پرورشید پدید
 ست ای چرخ که در آفتاب
 بیشتر و نور امید یارده
 یثوبس
 بلا شراب معرفت یثوبس
 عشق
 عدا ای نظر فاش که کلام
 به تسلیم است در زبان اطفا
 ای حرف قبول
 ست ای حرف که در آتش

ای مری

... ..

بله بخی غار داری بخت
روز قیامت بس بخت
است و اینست بخت
عبدی باشد از دست
بختی وصول بخت
بخت از کف او رفته
است و اینست بخت
بختی باشد از دست
بختی وصول بخت
بخت از کف او رفته
است و اینست بخت

لوائی غار باید افسد شدن
خوشا کشته تیغ فرمان دست
برات زکات از تو دار و وصول
که کعبه خود چینه فرسایند
بر انگیز از چشم تیغ می
براه آینه خان گرم شو قطره بار
چنان خوی کن از شرم افکار
بوس کرده درت ز بس و پتو
در و ن شک چین و چکل دیده
تنت در رگ و ریشه کفری نهاد
که از طایفه خود مباحطن روی
بر افتاد که گوشه از پرده ات
چو تو کبست ز ناتمامی سام
ز پاک درون تو گردید پاک
نیایی کس از خویش بند و تر

ای چنان تیر آفتاب شود

ای در نقصان کمال

که صعب است فردا عزاداشن
که روز عزای عید قربان است
مگر اقتدت در گرفتن قبول
چنین خدمتی داشت محاشد
فرو باز در سر قدم زمرش
که بر شعله ریزد شد از غبار
که شنوئی خط صفت سر نوشت
کنشت است در برین موی تو
زبت ها که بر طاق دل حبسه
که دکان زنار تابی کشاد
بجسته کی از شرم حاضر شوی
خجل گشته رسوائی از کرده ات
حرامت حلال و حلالیت حرام
ندانسته نقه شبهه ناک
زن است از تو در کار دین و تر

انسان شکر باری جای آورد
طلک خجندی ای صید
از فتنه جبهه فرسائی در
خفت داشت از دست
ای در طریق طلب
تفرعات جای از دست
خفا صفت از غبار
بختی سر زنی از غبار
را که در بختی سر زنی
بختی سر زنی از غبار

ای دوست از دست
خود از دست از دست
ساخته از دست از دست
تو از دست از دست
در دست از دست از دست
که ده با اعتبار آن زن
زنار با اعتبار آن زن
بسیب کنست است که
در محض حاضر شدن
توانی از دست از دست

حکایت

یکی نیکو از یکی مراد مرد
که بر کلبه گر بنشی در گذار
ز غفلت بخون دل آغشته
اگر باید از بهر پیش محال
نیوشنده گفت ای درع الکتاب

ای در راه

بدقت سوالی فتنه سانه کرد
قد بر تو مشعل شهر یار
بر بسید بدان روشنی رشته
حرام است قیمت برویا حلال
اگر گیتی تا بگویم جواب

ای کسان که
است از دست از دست
کون زباید از دست
داند از دست از دست
توانی از دست از دست
ای کسان که
است از دست از دست
کون زباید از دست
داند از دست از دست
توانی از دست از دست

کس از تو برآه قدم من نیست
بصحرای زخو و گداز شدن خرم
ز ثقل خود و سبک آن
سبک بی بریدن کی کار جان
چرا خود تو از خود سخن می گویی
مجرد تر از جان توان رفتن
اگر سالکی خار از پا کش
زهر موی پای دیگر بر تراش
تلاشی بزودی مگو و دیشد
حصار یک نفس بر درت ست
نه غافل از عشق های جهان
اگر غافل از خود بشوی آبی
چو داری بجلوت نشینی شکر
تلاش بر آورد از سینه کرد
بوحشت کسی عرض شایا گفت
کسی خصل دولت در بر خد برد
بلند است مطلب تو و قهر چاه
از آن گرم تر بایت آه سرد
ز انقباس طیب اثر ندرت
بکس تقدر دماغی لبوز
ز غم سیرت چند شرمی بدار
ای صوفی

ای صوفی
قدمش نه یک قدم من نیست
دو عالم برادر تر نیم گام
سبک بگذر از خود که در سخن
کشیدند دوش از ته بار جان
که حالی خوشتر نیست می گویی
تقید ترا کردی سال تن
بر آسای تشویش بی انگش
بهر گام در خاک کن صد تلاش
ز بر دست زنی نفس اگر بریشد
بسر کوب بهمت تو آن است ناست
نصیبت شود غفلت آگاهان
و گره خود گم کنی بر سر
فرو کن دی خود اول در یک
بغیرت تو آن غل غل است
که چون قردم خانه تنها رفت
که دانسته از خویش بازی بخورد
نزد بر در حرج اگر حلقه آه
که تر خنده در لب تو آن خشک
گر از سینه داغ جگر ندرت
همه گر بار نیست دماغی لبوز
باروخ آبی دروغی بر آه
ای صوفی

طلب برآید شرف
دو در راه خرد و افرا
دانش ای مردمانی که شکر خرد
اندیشی هر دشت با خرد
و عین کار دار و دلای
ردی چشم ندیده آنها
گر بکنند از آن
که با فقر داشتند بویا
کسور پاک و حلال و
لذت خصلت خیرت
فرا بینی اگر از روی
خوش طبعی از دست
۱۵۹

دل خود از آن صفا نبرد
ن ای دل بطون و گیتون
ماسو المطلب و حق
ساز و قنای از نثار داد
تنهایی انگس شایا
بوی یعنی باطل گیتون
عالم پیش نظر انگس
همه چیز را انگس
بوی که در دیند و تر از
۱۶۰

ای صوفی
کس از تو برآه قدم من نیست
بصحرای زخو و گداز شدن خرم
ز ثقل خود و سبک آن
سبک بی بریدن کی کار جان
چرا خود تو از خود سخن می گویی
مجرد تر از جان توان رفتن
اگر سالکی خار از پا کش
زهر موی پای دیگر بر تراش
تلاشی بزودی مگو و دیشد
حصار یک نفس بر درت ست
نه غافل از عشق های جهان
اگر غافل از خود بشوی آبی
چو داری بجلوت نشینی شکر
تلاش بر آورد از سینه کرد
بوحشت کسی عرض شایا گفت
کسی خصل دولت در بر خد برد
بلند است مطلب تو و قهر چاه
از آن گرم تر بایت آه سرد
ز انقباس طیب اثر ندرت
بکس تقدر دماغی لبوز
ز غم سیرت چند شرمی بدار
ای صوفی

ای صوفی
قدمش نه یک قدم من نیست
دو عالم برادر تر نیم گام
سبک بگذر از خود که در سخن
کشیدند دوش از ته بار جان
که حالی خوشتر نیست می گویی
تقید ترا کردی سال تن
بر آسای تشویش بی انگش
بهر گام در خاک کن صد تلاش
ز بر دست زنی نفس اگر بریشد
بسر کوب بهمت تو آن است ناست
نصیبت شود غفلت آگاهان
و گره خود گم کنی بر سر
فرو کن دی خود اول در یک
بغیرت تو آن غل غل است
که چون قردم خانه تنها رفت
که دانسته از خویش بازی بخورد
نزد بر در حرج اگر حلقه آه
که تر خنده در لب تو آن خشک
گر از سینه داغ جگر ندرت
همه گر بار نیست دماغی لبوز
باروخ آبی دروغی بر آه
ای صوفی

تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک

ز خنایه غم ایامی ای نه
بیای دی سهری گریان نزد
تا پیوند اصلاح تاری نکر د
گریش قرحه افتاد بر غنچه
تا سبک گز دلی مریه خورشید
چنین جا که گلشن توان ساس
در وقابلیت چونم دگست
نگین سیمان است بنگ و رو
در آب این لطافت نیزنگ است
شستند بر خویش در شست
توان او سپرد از جام شمشیر
فروغی که شد طور ز اسبینه
کسی که دل اچنان دل دهر
دل ز ظلمت سینه بشد رنگبار
غم جان خور بر سر دل بلباز
صفاکاری سینه تیره کن
ز ضبط غمی صفره بین تته
چو یادش قضا جا سجای نهاد
رگت نیست تا نشتری دهم
تویی شمشیر دشمن خود بکسر
با کز راه برگشتی از راه دیر

به پروانگی جریه ای نه
ز جیست تو چاک بد امان مرد
همه عمر در کار و کاری نکر د
گلش رفت بر باد در چرخ
ولیکن ندید آنچه با سیت دید
تف حرص گلشن چسان ساس
در یغام پیش نیا قابل است
چه حاصل که افتاد در دست تو
که با هر چرخ است هم رنگ است
بارش است ز نیگونه شست
نکد از سفال گدایان کش
بجیب سودا فرو برده
که بر خلق جان تیغ بکشد
درین تیره گل خاورانی بکار
بابی و خاکی باین کل باور
در آینه دیده ز خیره کن
از آن خائنی امین است
نکد وند بر خاطر است
شکست است بالت که ایر دهم
گریبان مدد من خود بکسر
عجب گر توان دیدن از کعبه خیر

تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک

تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک

تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک
تا ای خدایت زینک

فوق دوات بخورده و
چرا که دردی در سین
حاصل نمیشد و در
مغنی است که در
دانش مراد است از خودی
که در بطن دل بر سر
شای طواف کرده باشد
ای محرم نگشته
علاستندام الحاف

خمش نسبت کرد و در راه حرم
ای دهنده نماز ایستاد گشته
ز طوفانم محرم گشته
نگردد و دانقنجیه است
دلت کی بباد هوا بشکند
شماره ایستاده ایستاده
شد از نسخه بر دار این طرف کن
بخوانی توان پس شهبای درد
تخمیز دارین شعله خوش تمام
تمنای از و لیده موی من
مجوز نفس عطر خود اثر
قوی گشته در دست دوانی
ز اقامدگان پامردی طلب
باتش ز بابانی تفسیر لب
پی عهد دستی بدستی دیده
رہی پیش خود ند که سالک شو
دل ز جمله تجسبل به پیونداو

[illegible]

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>ای رنجبر</p> <p>حکایت</p> <p>یکی شد چنین اعظم دستان بر د آب از آن دستهای شود و گرنه کارشکن دست شود آب و سنگ می زمین زودین بدین تماشای غیر</p>	<p>ز این دوستان هند و ستان که هند و زنی آبکش چون دست توجده گرفتست چنان توجده حق گریاست چنین مکن نگ خاطر تمنای غیر</p>
--	---

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ز رفتی از تنگ نفس و غل
 بر آسان کردن
 ز مردی چو بی بهره افتاده
 نینقاده پیش از پیشه
 نیاید ز صد دشمن این د
 ازین غم بزدان بقدری س
 اگر علم غفلت سبب نیست
 ز آینده گرفته بگسل مثال
 دولت تفت ماهی است در حجاب
 بر آرد و بجای دل ز شعله بار
 زیادش شوی غافل از کفر

برای غنیمت بجنبک اکل
حکیم خور که بی زیره افتاده
انجمن حکما و دانشمندان
به شیخی مگر دیده بهشت
که در دوستی کرده نفس د
که دار و فلان قرب میرویز
چرا رشک بر قرب چیست
بتاراج غفلت ده نقد حال
بیا دختش جلوه فرما در آب
نباشد اگر ما نبینو آیین زلال
شکارت کند ریودو بوکس

بیستے از قضا ۱۳

مجلس شریعت

الحبيب الى ذوي الحياء

۶۴

یکی مرد صیاد و بادام دوست
شکار یکدیگر کردی سپرد و بگوید
پدر و جو پرسید از دور جواب
چو از حق شود غافل افتد بدم
کسانیکه با خویش آورده اند
بغافل مباشید هم فرز و بوم
معی غفلت از جام کس در نماند
در غفلت برش فرگشت
زافسانه غافلان ^{ای نرنگ} نماند
ازین پیشتر راه غفلت سپرد

سوی رود شد دست روی بد
روان می فلندش و دشت بود
چنین تر زبان شد که مانی در
چنین طعمه هست بر کام
بیم از کودکی بالغی کرده اند
جدانی جدانی که شوم است شوم
چنین سنگ از نام کس در یاد
به پیوند غافل مکن ترک دل
که بیدار است می نهید سمخ
ریخ عذر از شک بخت بسو

ملفوظات حضرت مولانا مفتی محمد شفیع صاحب دہلی

۱۲۸

میرزا محمد علی خان

۱۰۰

[illegible]

1146

این شعر و شعر تحت
بطریق دعای بیست
سوره ای زلال است
سوره رو با صفت زین
ای که در کتب است
آوردده اند
علاج باغ غنک و کسند
جوان بزمی در کسند
سوره ای بی بی باغ غنک
ویم وطن به این

دل خورده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 دل خورده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا

ترا شام بر داشت خواب سحر
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا

دلی خواستی از صبح بیدار تر
 در اوقات خوش مسرتی رقتی
 گزیده است بارت کی مهره رو
 به پیش حد جانت افکار جدید
 زبانی جز نبور سر و آوده
 مکن دل خراشی بحر دشت
 بخلق جهان تازه رو آید پیش
 دلت تنگ و در کینه این سختش
 ز بسی طبع گشت و نفاق بلند
 ز حلت سبک گشتی لنگری
 که این ست خوی شن دمی تو
 نباید تعدی گران اینقدر
 نگر و مکافات وقت از زمان
 گهی که بخت گردین روی

سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا

حکایت

بدست کی ز اهل عرفان فساد
 که زخمیش می بینم از نوک خار
 به یمن جیب تخت بزان درو
 اگر کج تباشی زرنجی ز راست
 بشیانی بایدت فکر کرد
 که نشان مگردست عهد و نیت

گلی روزی از باغ کون و فساد
 روان از غم پاسبانید زار
 اگر سود کاری زیان ندر روی
 نمی گویدت ننگ بدگو بجا است
 دل از توبه است شمه ذکر کرد
 میان گیر هر توبه ات صد گشت

سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا

ای که در این دنیا

ای که در این دنیا

آنگاه که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا
 سر زده ای که در این دنیا

ماضی گذارده بودی
آن بردارنده شد
از خفا بیخوده
که صبا بر آید
از نهم بر آید
صبا بر آید
خود را ندانم
که یعنی آن
جان پروری
نتر از جان
از بی غنی جان
شانه از دود

که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان

ز یاران غیری پیر و خست است
چنان با کجی طبع من گشت است
چنان با کجی طبع من گشت است
چنان با کجی طبع من گشت است

که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان

تقصیر در کوره عذر من حاجات گداز است
تقصیر در کوره عذر من حاجات گداز است
تقصیر در کوره عذر من حاجات گداز است
تقصیر در کوره عذر من حاجات گداز است

که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان
که در گاه اندیشه ازین طغیان

خدا یارینا در زمین بسندگی
بنارم که با اینهمه مدد
ز خجالت زبان بیان شدلال
زبانم شود در سخن خواهم
ای زبان که ^{بسیار} سخن آیدم
تغیر سینه بخش و سوز دلی
لب و کامی از ناله زار پر
بجستم ندین نظر باری
شترانی که پر بنیگاران خورند
که از بی که در هم که از نفس
توانا که تا توانیم ده
فسانی بی تیغ قطع طمع
بن بخش از نسیم بخش مرا
مکن کار با من بعد ای کریم
گر نهست بار امانت گران
مکن حمله ام آنچه من شدم
منه نامه سوختن کفتم
بشویانیم که بخت آداب
فروخت ام در خلاف خود
ببند ریائی در آفر مرا
چه می آید از طاعت طاہریم
یک را دوا بی بدیر از سرم

کرمی بخشم بشه مندی
 ز زین قلب آرم ببالا دعا
 بطول سخن چون دهم عرض حال
 خس خود کنم گریستن خجسته
 بده بی سخن هر چه بایم
 ز خود غیبتی و حضور بی
 دل و جانی از درد صد بار بار
 بیای نشستن فلک تاز
 آگه از می که کامل عیاران
 نهیبی که رنگی باز دپوش
 زباند آستین بر نیامده
 که در سینه من است قطع
 برده بی بجام آب خشم
 تفضل تفضل رخمی جسم
 ضعیف ضعیف الا مان الا مان
 مکن تو شک آرم نخچین کشته
 ز آتش آتش تفتیم
 ز آتش و شعله آتش
 بیرون آرم از هیچ و تاب خود
 برای خود از خود برآور مرا
 در اندیشه ساعت آرم
 یکی از انهای صمد در صمد

[illegible]

[illegible]

کرم کن بکشد نکشی افسری
ز تاب بپوش داده ام تن به
مرادم اسیر است طوقی فرست
فغانی بفریاد لبها رسان
ولی ده که در ناله انگیزش
سینس گشته ضائع بایم در آن
بدروغت نشد سینه صاحب
غمی در درج سودا نه سفت
نه شد طبع شیر در وی لم
ز غف غمی ناله از زری نکرد
بمنه جگر خرد و فاش
جهان را شمشیر کز بیا نکرد
کمی کرد در قحط غم آن چشم
خوش آن کز غمی روگردنم
درون تاب سوزشی دل روید
دل و جان بچشم بر گزیدن و بند
رود خوان احت به یغای من
برای نگه کار رسد اشود
برات آور و سینه بر در دل
کند خوب در در دل فیه
نخ چشم جو یساری شود

که چون طره از طره بچشم سری
خیزد به ریت این شکر کنج لب
بسرکاری گریه شوقی فرست
گداز می باد ادب بارسان
هم از شام باشد سحر خیزش
کل و لاله در گردن گاهیم بکار
ز کات چینی بر دانه تاب
در از زینش در دل به نهانخت
که در یکدگر خدایاب و کلم
ز در و بری سینه در زری نکرد
نگه شعله و آتشک اخگر
شش کی بغل در شنا و انگرد
نشد سبک شستی بدو لایب چشم
ز سوزی مرض سوز گردنم
که صد کوره در برین موبند
رک و بی سینه شست میکیدن و
شود مغز و گوشت استخوان باسی من
بصد دید محو شاشا شود
رود دل به تحصیل عیش و فراغ
نخ ناله از ضعف گردد گره
گل خنده در لب بهادی شود

از کثرت در دوز

از کثرت در دوز

کرم کن بکشد نکشی افسری
ز تاب بپوش داده ام تن به
مرادم اسیر است طوقی فرست
فغانی بفریاد لبها رسان
ولی ده که در ناله انگیزش
سینس گشته ضائع بایم در آن
بدروغت نشد سینه صاحب
غمی در درج سودا نه سفت
نه شد طبع شیر در وی لم
ز غف غمی ناله از زری نکرد
بمنه جگر خرد و فاش
جهان را شمشیر کز بیا نکرد
کمی کرد در قحط غم آن چشم
خوش آن کز غمی روگردنم
درون تاب سوزشی دل روید
دل و جان بچشم بر گزیدن و بند
رود خوان احت به یغای من
برای نگه کار رسد اشود
برات آور و سینه بر در دل
کند خوب در در دل فیه
نخ چشم جو یساری شود

کرم کن بکشد نکشی افسری
ز تاب بپوش داده ام تن به
مرادم اسیر است طوقی فرست
فغانی بفریاد لبها رسان
ولی ده که در ناله انگیزش
سینس گشته ضائع بایم در آن
بدروغت نشد سینه صاحب
غمی در درج سودا نه سفت
نه شد طبع شیر در وی لم
ز غف غمی ناله از زری نکرد
بمنه جگر خرد و فاش
جهان را شمشیر کز بیا نکرد
کمی کرد در قحط غم آن چشم
خوش آن کز غمی روگردنم
درون تاب سوزشی دل روید
دل و جان بچشم بر گزیدن و بند
رود خوان احت به یغای من
برای نگه کار رسد اشود
برات آور و سینه بر در دل
کند خوب در در دل فیه
نخ چشم جو یساری شود

کرم کن بکشد نکشی افسری
ز تاب بپوش داده ام تن به
مرادم اسیر است طوقی فرست
فغانی بفریاد لبها رسان
ولی ده که در ناله انگیزش
سینس گشته ضائع بایم در آن
بدروغت نشد سینه صاحب
غمی در درج سودا نه سفت
نه شد طبع شیر در وی لم
ز غف غمی ناله از زری نکرد
بمنه جگر خرد و فاش
جهان را شمشیر کز بیا نکرد
کمی کرد در قحط غم آن چشم
خوش آن کز غمی روگردنم
درون تاب سوزشی دل روید
دل و جان بچشم بر گزیدن و بند
رود خوان احت به یغای من
برای نگه کار رسد اشود
برات آور و سینه بر در دل
کند خوب در در دل فیه
نخ چشم جو یساری شود

صبر
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت

نمیداد و چشمت به آری من
نخواهید مرا گمان چشمت در غما
گرفت تو چشمه را شکفت
ای گرفتاری تو شد
بجوش عفت شود شطرنج
بجوش عفت شود شطرنج
بجوش عفت شود شطرنج
بدون چرانا نام از سر شست
بصد لب زین حرف حاشای
نماند هست روی و هنوز از برت
ز آب و گل میدمد تا میشد
ز شوم چه پروا و ادا خالت

نمیداشت که در دگاری من
که آخری را نساید بکار
که لطف تو بر مهر بخت گرفت
کس از من نساید بکار
بس این مایه عیش جاوید
که امید در پسند از مهر شست
که عفت نه خشنه خطای من
زبان بر طلب سینه میرا زد
نمیکدم از خوشن نامید
بمهر خرم اما رجا خالت

حکایت

بصورتش که کما جگر
که از این بیا بجز فعل زشت
و گریک چو بش چنین دوا باز
که با این همه چو و فضل عظیم
چو ز دار تف مغریشان سینه چو
که هست آن خستین سخن گرچه
بلی عفتش آنجا که دیوانه
کنه خواهد از رختش رونمای
نچو میباش که کار
باز هم و عصیان بهی آبا

که این فکر مفسد کند در محو
بر آن که حق آفرید این شست
که از فکر دیگر منم در کدا
چه بودش غرض از وجودیم
میانجی کنان نه و میا نوی سیر
ولی آخرین قول مقبول ما
بدی را اینک به میران
ظهوری در امید واری فرا
گلی که توانی شدن خارا
که آیم خفت است را بکار

در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت
در غایت صبر و استقامت

از آب و گل میدمد تا میشد
ز شوم چه پروا و ادا خالت
بصورتش که کما جگر
که از این بیا بجز فعل زشت
و گریک چو بش چنین دوا باز
که با این همه چو و فضل عظیم
چو ز دار تف مغریشان سینه چو
که هست آن خستین سخن گرچه
بلی عفتش آنجا که دیوانه
کنه خواهد از رختش رونمای
نچو میباش که کار
باز هم و عصیان بهی آبا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خس کو پیش از بهر رضوان
شد از انس آن کیسوی غمگین
ز جامی بستی علم بر دشت
بصدیچ چندین نشد در گره
نگین درین پیشه شد افتاد
قضا چون بگشود خوان
بشاه و کد او عوث آوردید
به تبلیغ چون کوششایی توان
بجاشی که بر یاد بگشود
ز بیدادیت دش غرق
چنان عقد از کاریت کشاد
کلید در رحمت کردگار
خوش تشب که از موی کشاد
چراغ خورش که مشعل تباه
ببالید بر خور زمین و زمان
نم فیض در میغ اینها شدند
ز افتادن لات و عوزی
ز گسری که د طاق کسری
در و نامه اش خبر که از کینه
سر از خط حکمش کسی بر گشت
باوشت مشوب از روی

[illegible][illegible]

کتاب مقام حضرت نیاوردده دادن جزیره قبول و هستند ۱۲ بد اخلاصه مانی القفا ۵۶

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

زمین و زمان پر فروغ و شرف
بارایش خلعت جلوه
از خطبه تاحش رنگ بنامند
خراب ارشدی بسره قاتل
بدیوار در فتنه از انفعال
ز یک ضربت روز خندق کم است
بمعراج او ز دیوان و شش
ز خواری با صفا مایه حرم
حشامش کفر و یا فلک
نی بود باغ سخن را به چرخ
ز سر چشمت مهر در گرفت
ز خنای سانی کوثر است
بهرش نخل شیرین شود
که جویانگه صاحب دل است
باین پایه از سبت قنبر است
ز قنبر خلد و سقیه یاق
که از غالب کل غالب است
جز این است که آبر و خاک گوا
که در رتبه فرد است زوج قبول
مکه حاصل نگردد و بحسب این
و کفر فضیلت بکس مانده است

ز انجم شبیه در خجف
گل بوستان شهادت
ز خون لاله برتبر وین
شدی مسجد آباد ز آب و گل
ز محراب خشم نشند پامال
ز طاعت خلق از حیدر انجم
ز قدرش سخن منبر نبوت
چهار که در احترام حرم
سنانش خلش در ثریا فکند
زبان گرنی بر دماش بکا
بهار این طراوت که در برگ
فلک اگرستی در سرت
بلدت حیاتی که تعیین شود
جل تو سن چرخ زرین گل است
برفت زحل از بهر بر سر
کسی از سقر گرفت قیت
کسی شکر فتح مطالب گفت
عبار ربه بو تراب ابر و آب
بذاری قبول آرزواری قبول
نگیرند اهل تعصب طرف
خدا انفس بغیرش خوانده است

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

بسیار است و باضانت
شفا من مانند بود که در آن
آن سوی سیاه معانه

ز من این نصیحت نه آنچه هست
 که گویم بزرگان چنین گفته اند
 بلی گشته رسم اینک را باطل
 نصیحت شنیدن شعار تو باد
 برای خدا کوشش این
 کنی پیش منی که از دید حق
 ز حق باشد از خواست خود است
 گزینست یار امانت گران
 ترا پاس بان جهان که در این
 کنند شجاعت خردار باش
 چنان پوی شایان این شایه
 برایت رجوع است کار به
 ز سی کارشایان چه صفت کار
 بدستوزی بادشائی است
 سچو تو در فرق نزدیکی دو
 نهی نذر این کین گزینست
 بد طاعت افکنی سایه بر مرد جان
 بعدل دستم زخم و مرمز تو
 قصه و غنی سپهران تواند
 باب گفت طوبی سرفشان
 بخورشید باید رسد و قصص

بقوت ای خلق تو ام خست
 در بند و عظم این چنین است
 بو عظم اندر آید از باطن
 همه بر بند از بد است تو باد
 که کار تو باشد برای خدا
 زود پیش کارت بتا سید حق
 باورستی کار بار است
 توانی ز حق جوی بهر توان
 با فسانه خوابت گران کرده اند
 به بیداری سخت بیدار بشو
 که شاهانه پوی ره چشم گاه
 ولت باد در زیر بار همه
 که باشد یکی را غم همه
 بلی شعبه از خدائی است این
 نکال تو ماتم نوال تو بر سب
 توانی هزاران بیک لحظه
 بمعنی شود زنده جاودان
 غم و شادی خلق عالم ز تو
 همه ریزه خواران خوان تو
 که شاخی بهر نسیب فرشانند
 که گرد و مخاطب بطلان

[illegible]

بسی توبه بخشیده ناز گشت
 دل نازک و توبه هم گویند
 بار ایش خود چو خیمه و گناه
 بسریه بیک توبه استوار
 زیستان نیاید جز افعال
 نکرده و توبه زانسان بنا
 کند فخر پرینه کاری تو
 بد و نیک از توبه ات ثواب
 کسی که پی توبه گردد و بد
 کند جلوه چون توبه باد شاه
 شده آرم پار سا عالمی پارسا
 ثواب است کار کسان یا گناه
 در آن شله تخت کج خرامی خطا
 شود لعنت انبار از ان گشت ذرع
 بشکرانه خم ساز در سجده است
 به حقیقت نه پند سرمایه
 بده بهر چه داری همه دل بجز
 به تیغ از نگیری جهان اتمام
 بسوز آخچان در دکن عود جو
 چنان ریزد جو و احسان رقم
 و گنج در هم که در هم گشت

چو شکست است ایت برار گشت
 که در پاس شان عالمی مضطرب
 دهر زید در دیده داد نگاه
 ز قیمت فتنه پیستی بند دار
 بود توبه های درستان در
 که تخمیش آید ز دلو بیا
 که دار و صید امید واری بیا
 بحق حاضر از خوشین غائب
 بملک تو پیدا شود چشم بیا
 سپاهش بود توبه های سپا
 و گرنه صواب جهانی خطا
 درین پر و غالب یک است
 که شایع پی رستان گشت
 که تخمیش نیاشیده به جان شمر
 که خطره رست داری
 که سودا می گشت بهروایه
 جهان مزروع گشت حاصل
 چنان کن که باری بگیری م
 که در چین بد نافه نامی بدو
 که میریچ از نام حاتم قلم
 که پیشین فلک دست بر هم نه

این ای دل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه
 در چشم وصل نازک و توبه

چو شکست است ایت برار گشت
 که در پاس شان عالمی مضطرب
 دهر زید در دیده داد نگاه
 ز قیمت فتنه پیستی بند دار
 بود توبه های درستان در
 که تخمیش آید ز دلو بیا
 که دار و صید امید واری بیا
 بحق حاضر از خوشین غائب
 بملک تو پیدا شود چشم بیا
 سپاهش بود توبه های سپا
 و گرنه صواب جهانی خطا
 درین پر و غالب یک است
 که شایع پی رستان گشت
 که تخمیش نیاشیده به جان شمر
 که خطره رست داری
 که سودا می گشت بهروایه
 جهان مزروع گشت حاصل
 چنان کن که باری بگیری م
 که در چین بد نافه نامی بدو
 که میریچ از نام حاتم قلم
 که پیشین فلک دست بر هم نه

ای جهان حسن کن

[illegible]

ترا آفتاب در باید از اینجا
بر آید چو آن خنجر از خون
شدند شش بآن مهر زمین
شده یا مهر شاهنمای بلند
پی خنجر چو ساقش بود
ز برکش خزان دست خنجر
چنان خنجر در ششهای متین
به نظاره خنجر از پر کار رفت
پی چاره فکر شش به سود
بصدق در کندن آن در
نه بس بر زویری یکی تند باد
در آن خنجر عقیقه زرش کشید
چو افتادین نخل خاقان شست
روان شو سلامت سوی قال
چو گشت قاصد فرو خواند حال
نمودند روشن آن حضور
سخن کرده کوه که عمر دراز
بزر و دعائی یکی از عباد
چو گردد توجه بفران سکه
توجه بفران دهد زورش
بجگر گریزی سوی خنجر
نوشش ۱۲ - ای دراز کنی ۱۲

[illegible]

ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...

بهاست چو خواهند خلق جهان
 بزور و عای ضعیفان بهزار
 یکی دیگر نیست از سر و سر
 شود ملک تو مزرع آب و سر
 بنشیند را صاحب آن دم و آب
 زبانی که دارد لب گفت گوی
 شکار می خورد و گرم از دام تو
 بر زم از چه نوسن برین تن
 ولیکن تن بدید بر قفسه ساز
 کش خنجر از جیب ایل کین
 فرو بارش بر بایل و ساز
 چنان در پاس و قار و شکوه
 در آید دهان را بگفتن سبک
 اگر خیزد آشوب صد رخسار
 مسخر شود در تمام جهان
 و بایل شکوه است تغییر حال
 ای پاس تحکین به فشار پا
 ببال از تن غده و گاه بشمار
 از زبانی که از شکست است
 ضمیمه تو به خند و جی آشناست
 معصیت این مشورت فی الحال

ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...

سپه جای وقتی و خضر زمان
 به نجات جوان کار سیران باز
 که یابد کهن خاندانها تو سپه
 چو باز آوری آب رفته چو سپه
 بتعرفت و تشنه لب دل گرم
 بهج تو باید بود و رو بر و سپه
 بصیدش شود باید آرام تو
 حرام است از بیم خون سپه
 ز تیغ تو باید زبانی در از
 سر خنده که در دم خنجر
 تن ملک را خون فاسد مباد
 که زانوی زیندیش کاه تو کوه
 لبش از دندانش در خنده
 به تحکین نشین مضطرب خنجر
 بخند و کن بر تمام دمان
 اگر در شاطیست و گرد دمان
 ز جادو سپه اگر چه باشد جادو
 با و از به با توچ همراه باش
 عدد و بر خود از بیم خنجر است
 در مشورت ناکشودن خطا
 که به کس طریقت و کمر و حل

ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...
 ای که از این کتاب حاصل شود...

فصل اولی است در بیان
 فصل دوم است در بیان
 فصل سوم است در بیان
 فصل چهارم است در بیان
 فصل پنجم است در بیان
 فصل ششم است در بیان
 فصل هفتم است در بیان
 فصل هشتم است در بیان
 فصل نهم است در بیان
 فصل دهم است در بیان
 فصل یازدهم است در بیان
 فصل بیستم است در بیان

سخن مشورت بکه سر در کم است
 شمع کاهی را عرق شام زای
 ز فرخنده روزان شب بیدار
 اگر روزت آید غم وری بکار
 رهی روز شر از بدای حسد
 شب و روز دایم در اندیشه باش
 بخیری شدنت اگر رهنمای
 و گردن پس افتاد کلاه گمش
 نهادند میزان لبیل بخار
 بنیک بد خود تو خود باز رس
 بنام تو صد شهید و شکر چشند
 شگفتی ناز و تماشا شبی تو
 بیارای باطن از طهارت
 بخوان تو عشق مطلوب نیست
 برای کسان عشوه دلبران
 نباشد پندیده دیده در
 ز آتش رخسان دل انحراف
 بیالاد از ان مشو تیر جگر
 کند تا کف تو دشمن اسیر
 چلی در آینه جان شکست
 بنوس از شکر خنده گیر کنار

مبطل کل امر و شایسته است
 بکشت آو شجر برکت سی
 باشک مناجات لبر زبانش
 مشو غافل از عجب زینهار
 چو هر شب نشینی بر احوال
 که چون بوده با خلق رورت معار
 بشکرانه در سجده تارک لبای
 و گر خامی گشته واقع بچش
 که در می بر اوقات سنجی مدار
 و کالت نمی آید اینجا ز کس
 حلاوت بکام تو کی در کشند
 که بیند کاشن ز بالای تو
 که دانای و بینا بود با طاعت
 دل شه رعیت شود خوب است
 نباید نهان ترا دل بران
 ز بالغ نکامان بطفلان نظر
 که جان ز مرگان بشته شده
 که در محبت کند کوتهی ز خویش
 خم زلف و کامل بگردن گیر
 اگر نقش یاساده رویان شست
 رود از تو کر ز هر چینی بکار

فصل اولی است در بیان
 فصل دوم است در بیان
 فصل سوم است در بیان
 فصل چهارم است در بیان
 فصل پنجم است در بیان
 فصل ششم است در بیان
 فصل هفتم است در بیان
 فصل هشتم است در بیان
 فصل نهم است در بیان
 فصل دهم است در بیان
 فصل یازدهم است در بیان
 فصل بیستم است در بیان

فصل اولی است در بیان
 فصل دوم است در بیان
 فصل سوم است در بیان
 فصل چهارم است در بیان
 فصل پنجم است در بیان
 فصل ششم است در بیان
 فصل هفتم است در بیان
 فصل هشتم است در بیان
 فصل نهم است در بیان
 فصل دهم است در بیان
 فصل یازدهم است در بیان
 فصل بیستم است در بیان

فصل اولی است در بیان
 فصل دوم است در بیان
 فصل سوم است در بیان
 فصل چهارم است در بیان
 فصل پنجم است در بیان
 فصل ششم است در بیان
 فصل هفتم است در بیان
 فصل هشتم است در بیان
 فصل نهم است در بیان
 فصل دهم است در بیان
 فصل یازدهم است در بیان
 فصل بیستم است در بیان

ای سیراب یکنم از
 ندل او اعلی و ادنی را
 ای هر چه در بیان
 خلافت ناکید شاه
 چنانکه در شاه است
 از گفتگو مضمون
 می آید از دست
 ده ای از دم او بوی
 صد اقی می آمد یعنی
 حزن او سبب
 عاری کمال خست
 ۱۹۸

چنان بر دبا پیر و بر ناب
 بنور و زلف آل شهر دیار
 چراغ عجز از ان بر افروخت
 بمحارری کلبه هر حراب
 بنور از اثرهای انعام او
 شب روشش این بود و بر
 از و بود روشن زمین
 که از پر تو عدل شایسته است
 نباشد اگر نیت شش بخیر
 محیط است شایسته من سبح
 در احسان چگونگی تاکید شاه
 مدام از شه این گفتگو داشته
 چو بسنگام آن شد کزین کوچه
 ای وقتک آن دیگر کنند
 وزارت بدیوان دیگر کنند
 ز شاه التماس عیادت نمود
 بر آورد چون بسیار است چهر
 زبان بر کشاد انکه از روی
 که تا غایت از دولت شهریار
 ولیک این مانع غمی واقع است
 غم نیمه عمری جلوه خور دام
 رگ و نشین نیست در پیر خراب

که جای پدر بود جای پسر
 چو گلبن شد ندی از و حله
 بدایع میمان دشمن سوخت
 یکی داشت بر گوشه مجلس آب
 ز بانهاست پرورده نام او
 که شه را بخیری شود در سما
 ولی بود در خشان لیش نین سخن
 که از ظلمت ظلم عالم سببی است
 محالست خیرت از ظلمت غیر
 که در برتر خوشگ می بنده آب
 مدوگار من باد ثانی شاه
 بهر ش دل خلق اینهاشته
 فقد باد پانی حیاتش همراه
 برایش تب است مرگ بتر فکند
 بخلوت رخ عجز بر پایش سود
 باشکی که عشته بود شن بهر
 بحر فی که خوردی دمس بوی ق
 دلم بود خرم تر از نو بهار
 که می باید مرد و آن مانع است
 که غمها ز دلها بدر برده ام
 جهان گشته آباد و دشمن خراب

ای نام از زبانهاست
 مراد از او و حای

ز انصاف آفاق برگشته است
 ز شکر تو بهباد آسایش است
 چنین که ده ام که چه خاطرشان
 ولی حمله را این گمان ریزن است
 ای دیگر اراکین دولت ۱۲۱
 باین درد جانگناه در مانده جان
 سخاوی میان که با انصاف
 خداوند او ندانند و این
 ای بادشاه ۱۲۲
 باین حرف که دید چون تر زبان
 که دلباز عدلت چنان شاد باد
 باین پایه خلاص از حاضرا
 ای بیکر ۱۲۳
 مکن ملوکم تخت و رشاعت
 ز مرغان در و دشت پر غلغل است
 نجوم آسمان آسمان جلوه ساز
 ای بیکر ۱۲۴
 نه گنج درین زرم پیمان کش
 ای شاعر ۱۲۵
 سخن کن و نیست اندک نظام مهام
 ای شاعر ۱۲۶
 چه انسان به لطف از همه برتر است
 چه در سحر اعجاز طایر کنند
 شود مانده تر معنی آبرویست
 ز انقاس شان بر جهان نیست
 نیایی ز بانی بصیرت و جو
 نشتی اگر ملک ایشان علم

نهال ستم بخ برگشت بهت
ز مهر تو دله دارا شست
که از تست این افت و پستان
که ضبط مرا تب بسعی سست
که ناکنگد و دلقین این گستا
مرا در بخت خواهد گستا
که ز بیم کند غم بریزد بین
ز دل بر کشید این عابر زبان
که نارد کس از این عبث دیا
نیاید بهنشا جنت شاعران
بشعری سانش اگر شاعر است
ولی از نیزه آتش بی بلبل است
ز چندی است رخشانی است
بنازم بر بندان خجانه کش
بهین کابل نظمش دیند نظر ام
که مردم ترا نکو سخند و تر است
حوالت با تنافس شاعر کنند
ز لفظ گمنامی غرنازه گوید
زبان شان کلید در صحبت است
که حقی از ایشان نباشد بود
نبودی کتاب جهان اقسام

ای نهال سحرآمیز
که با کس نیست یگان
و غصت دادین شاد
میت ای کمان ز سوسنی خود
دانش از سبب
میت ای اگر بخت
مستغنی از هر
چیز بودم
اندام که با کس نبود
مکارت نیست و اینجا بود
۱۹۹
میت ای که من گشته بودم
کس نهان
شاعران
میت ای که من گشته بودم
کس نهان
شاعران
میت ای که من گشته بودم
کس نهان
شاعران

اینکه مضمون او در حقش
 که کل ای دوشن دل انداز
 که در نو خود دارنده اند
 مضمون ۱۲ است ای
 که فاضل کس با عجز
 از خیر خود سازند
 که ملاک باشد
 شاعران است
 نه ای عانی که رسانی

<p>از این نام سر کس نکلیان که چون آب خواهند پروات سجایایی که انگشت بر درزند ز بجزی برایشان شود و شمار قوافل کستان جسد در و اند ز جوش خم سینه در غلغل اند ویم صیحه دم در ز دل شست بند سپهر اند از آن و رو خود گویند نو از این افلاک آید بر قص که زرم تیغ و گه نرم جام برایشان بخصی میفرود چهر زهر باد در یانشاید بشور فلک و شمشیت نیت کرد و کشند چو بهیروز ابر در اند بوست بدل شان کسی تخم مهری نکاشت دلت ساز ازیشان محبت رقم توان گشت از ایشان فلک مرتب از ایشان شود جاودان شادی بصیادی آورده روی بدام توان بر و تلمی زهر هر طالع خوشش آنانکه تسبیح ایشان گشتند</p>	<p>ق نه شدند و شد زنده جاودان چکانند و ران خضاب حیات بسالند اگر عید سیان برزند که ریکش شود ز سره را گوشوار ز شکیبایان صبح بر تواند باغیان گل صبح را بلبل اند ز خوی آب بر روی که گشتند محیط اند از آن غوطه در خود که از دوزخ رشید لرزد در نقص که لطف صبح و گه مهر شام سحاذ است از کینار باب مهر چو شور و شود دزدکی تلخ شور ولی متحرکان بد چو دو پوستند علا جش نه دشمن تواند دوست که صد خرمن کام دل بر پشت که نامت شود چون قلم شان علم سبک و قیج باش و گران موبیت خراب ار شود و پیر آباد زی ز بلبل نشیدان نگین کلام بشیرین او ایان شکو مقال فلک را از در کشند از گشتند</p>
---	---

اینکه مضمون او در حقش
 که کل ای دوشن دل انداز
 که در نو خود دارنده اند
 مضمون ۱۲ است ای
 که فاضل کس با عجز
 از خیر خود سازند
 که ملاک باشد
 شاعران است
 نه ای عانی که رسانی

ای شاعران که در این عالم
 ای شاعران که در این عالم
 ای شاعران که در این عالم

ای شاعران که در این عالم

ای شاعران که در این عالم

ای شاعران که در این عالم

ای شاعران که در این عالم

۲۰۱
 کبریا که در این عالم
 سلیمان که در این عالم
 سلیمان که در این عالم
 که در این عالم
 و معنی از این سخن
 چهره داد و از این
 که در این عالم
 طوس مراد از خودی
 که در این عالم
 آرا که در این عالم

شوم سوده آئیناس بر ریش کس
اسیر خودم دان گر آزاد ^{شوم} ک
سلام کن و سجده از من طلب
مدار او کجای اطاول کشد
تحمل جد او تدل جد است
ندام چنان صبر بجا کنند
نپایید بنا سازد ساختن
و که کین با کارش فکنده است
معاند که رشک نش کرده لال
مراد او ازین طعن ^{ای} دل بغیست
چه خصمی کنم خصم او قهر است
میران ز خلا و تنگش مست
گیرای خند پشه و نبال من
چه حاصل نفی من از بختاب
میسر نگیرد این آرزو
بلذت کسی کرده گر عیب شهید
درین عیشه ^{ای در لذت} بشمارم شیشه باش
مکن شعر سخنجی بعقل سبک
نگردی سبک نگین ^{سخت} سخنجی بکلاه
ندارد چه برگ و بری نخل تو

خوردگر رگ غیر تم پیش کس
بند بر سرم پا گرفت و ده
گلی پیش من آر و گلشن طلب
بر و عقل خط ندل کشد
کسی گیر کند اشتباهی خط است
چو غیبت ضعیف افتد نهان کند
بجبار زادی است گنج با خنجر
چکویم با و ما جرات است
همی بایش مرز و نازنده است
ندارد رجز طعن طول مقال
که سنجیده هر چند گوئی کم است
ادایای شیرین من هر آید
که گم دید و غور گویا موز
قیاسی کن از قال من حال من
نریزند بر شعله از روغن آب
که شومند حسن از ریخ خوب و
بر سوانی کام خود کرده حسد
باندیشه در نفی اندیشه باش
چه غواصی آید ز غور تنگ
اگر دخل بیجاست بخلت سست
تمیزت شود خنجر از دغل تو

جملای چنانکه از دهن
 شعله منطقی شد و در تن
 پیرودن عیان شد و در تن
 از تنی من شود و در تن
 باش ای از هم پیشگان باشد
 اندیشه که در دهان باشد یعنی
 اندیشه که گناهش باشد
 اورا تنی کن ای از
 شعله را از تنی
 از مایش کن تا بسک
 جملای چنانکه از دهن
 شعله منطقی شد و در تن
 پیرودن عیان شد و در تن
 از تنی من شود و در تن
 باش ای از هم پیشگان باشد
 اندیشه که در دهان باشد یعنی
 اندیشه که گناهش باشد
 اورا تنی کن ای از
 شعله را از تنی
 از مایش کن تا بسک

کارهای خودی پس
جرا و مع خودی را که
می نویسد
سلطان مسار از
خون آن سلطان
روسی و نیز از
خود می گوید که
بخت اینها را
گفته است
ای در کمال خود
تا چند خودی
ز نسیب و این
۱۲

فقط آب در دست می نهد و نه
در بوی ۱۲ خنک را از نواده ندارد
سبزه بسیاره سوای سخی
سندون دو کوک از بجز
و با صطلاح علم نجوم بجا
و اوجات معلوم شدن
باشد در حرکات کواکب
در حرکت کواکب

اگر خردستایم ضرورت این
 ضرورت است پاس علو سخن
 شوم طعنه عالمی را بد
 بچشم سخن میکنم این و آن
 چو فرمایم پیش تو میسر و
 بایوان اعیان اگر خرد اندم
 گرفت است و ستم بلندم بلند
 ز لافم اگر مدعی عیب هست
 عیب خنده بیجان کین
 رد یفیم ما کار مایه و شیب
 از نشان کشم بر رخسار
 بقانون خرد و شد و گشت نشان
 اگر مدح و کرم بجای آورده اند
 سحر روشن از بر تو و روشن
 چنان گل نخیده زین بوستان
 در و در اند این شسته عهد این
 ای در و در اند ای شسته عهد این
 از ایشان بمنزل رسد تو سطر
 ای از ایشان
 کمر بسته ایست در حین و حریف
 سر فرازم از حریفه کاری کنم
 نه این ترکست ازیم از مایه سطر
 ز لافم اگر قطره چگون شده است
 ای از لافم

ضرورت آری ظهورت این
 تا چنانکه واجب تقدیم زمن
 اگر در فروشم به رخ خد
 همه اوست من نیستم در میان
 گم گویم پیش شومی ستم
 نشینم بهر جا که بنشانم
 برافشاند پر دین سپند گرد
 سخن گفته اینها جویش بر
 بزرگان مانچین کرده اند
 موالات شان در قوفی رود
 ز ما جان به پروا نگنی سفت
 صلح دارد دل جنگ شان
 خطا کوی گوید خطا کرده اند
 جز استاد کم بوده شاگردان
 که بی هر کی ماند و دوستان
 که هر گوشه زمین نهاده چین
 که بهم توشه بخشند و هم راه
 که خاک قدم شان کنم آبرو
 کلمه دارم از کفش داری کم
 سخن تا چه جولان کند شاعر
 به بندم مل عذر قانونی

[illegible]

که بظاهر نماند و چنانکه
شود و این در باطن از
علیه و اندک از
سلاطین و اشراف
سلاطین و اشراف
شاه که در میان
بی ادبی و کینه
نشانهای شهنشاهان
است با اعتبار اسطوره
و هم بر سر است

مرزا محمد باقر

وزان صاحب بخت بیدار باش
 که از صبحی هم بر نیاید نفس
 که دل مرده را زنده جان میکند
 که از شاهان دارد این شرف
 که از بندگان غبار است و ز
 که ریزد بپای سحرش
 که خورشید شد مهر بپنداش
 که روشن کنند از باخشش
 نفس که پند بپای
 بپوی نسیم سحر زنده است
 بشوی از زلال سحر روی آب
 بپوشد سحر کلفت حشمتش
 بپاؤ نفس زنبق آفتاب
 نهند و چین جز بروی سحر
 وز در دهن با سخن بشکفت
 خس و خوار بودی سخن گشته
 که از آن تازگی بر سخن چسبک
 که به طبع نازک نیاید گران
 از آن طبع معدوم نازک است
 سخن که در از دست کو تا کن
 بکنجی نشین جنب عرض سخن
 ای صاحب بخت

بپوی گل صبح عطار بکش
 نفس چید افلاک را در نفس
 میجادی آنگهان میکند
 که بیان را گشته خورگویی
 که در پند بخت و دفعه
 کند در گریبان گل خست
 شد از مهرش مایه در سینه اش
 با ستادی خلق مکتب نهاد
 ز تاب در زون ناله کرد و گشت
 کسی کاخ ترش خجسته زنده است
 بکش رخت بیداری از کوئی آب
 شود و شسته از سینه خاص علم
 سحر بشکفتانند باین آب و تاب
 بخندد صبا جز بهوی سحر
 از دور چین با سخن بشکفت
 ظهوری سحر اپا سخن گشته
 چنان نازک کلک سخن چسبک
 به طبع سخن گشته نازک چنان
 خیالت که از روح نازک است
 رضا جوئی خاطر شاه کن
 ز فکر تو شد مطلق عرض سخن
 ای صاحب بخت

ای صاحب بخت
 صبح عطار بکش
 نفس چید افلاک را در نفس
 میجادی آنگهان میکند
 که بیان را گشته خورگویی
 که در پند بخت و دفعه
 کند در گریبان گل خست
 شد از مهرش مایه در سینه اش
 با ستادی خلق مکتب نهاد
 ز تاب در زون ناله کرد و گشت
 کسی کاخ ترش خجسته زنده است
 بکش رخت بیداری از کوئی آب
 شود و شسته از سینه خاص علم
 سحر بشکفتانند باین آب و تاب
 بخندد صبا جز بهوی سحر
 از دور چین با سخن بشکفت
 ظهوری سحر اپا سخن گشته
 چنان نازک کلک سخن چسبک
 به طبع سخن گشته نازک چنان
 خیالت که از روح نازک است
 رضا جوئی خاطر شاه کن
 ز فکر تو شد مطلق عرض سخن
 ای صاحب بخت

بنموان نویسی رسان نامه ز دل معنی لفظ انجام کش بیا ساقی ای بر تو ختم آبرو که لب بر شایم پندم زبان	ز فرسوده پائی زبان خار بنختم سخن کو کس به کامش بدیده یک بوی باین خاک کو ز آغاز و انجام این دهستان
---	--

در خامنه کتاب

بسانک خاطر که در گنج غم که ناگه برویش دری و اشود خوشا جان شاد آب تشنه لب قد مغرور استخوانش بچوشر	نهد سببها غصه بر روی هم به یکبار غم هبوط بها شود که چون از لطف تاب پشت طلب کند کوثری از کف خضر کوش
توان رشک در دیران ناتوان طافند کف قیاس او گل بسط صند کف ای حریف بمشیل حال خود نمک شنج	که چون آورد لب تیر بار جان به تشخیص عیسی رسد فضل او شد آخر ساقی و ساعه رقم سر پای این نسخه دیدم تمام
عیان گشته در دیده اعتبار بمه لائق افسر دوران از و کیسه تیر و از میر شری ز دم قرعه کین گوهر شاه یار	محیطی تیر از گوهر شاه یار سزاوار تاج بلند اختر گران قیمتی و شکست جوهر بدست شایر که سارم شمار
درین آرزو آشکار و نهان بکوس سخن شد دوا لاشنا بسی بود دل در شناس گشته	بهرج شهنان سر حجاب بنام کسی بر نیامده ولی طبع شد در دایره

مقاله ای در خصوص
خیال و ادراک که
با شناسندگی و نگاری
کند ۱۲

دوازدهم از خامنه کتاب
ای حریف ای جان آن
ای حریف ای جان آن
ای حریف ای جان آن
ای حریف ای جان آن

۲۱۵
بهری شاه درین
سایه ای چند درین
که تصنیف من است
تقریب سلسله
تمام معنی و
برای این کتاب
پیش از این کتاب
تصنیف این کتاب

این کتاب عالی را که در این
 زبان بجا می آید و در
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این

شینه نازنین ازین نام چون یافت کام
 خموشی ز دل سخت برین و نشان
 در فیض شد باز بر روی طبع
 لبان در ثنای شه جم شمع
 کشیدم ورقهای شیشه
 دم از سینه صبح پر نور دم
 جوان کهنه با تازه پیوند شد
 کمر بسته نقدت کهن ناز و است
 نوی شک از و برده کهنگی
 اگر کهنگی زان بیابد مل است
 غم کهنه اهل کین تازه است
 بهائی است بر در که سینه ام
 نه آن صفحه کرد در کلمه نگار
 با کشت حرفی نویسم بر آب
 زخم زخمه بر تار خنیاگری
 هزاره ای است کالای بازار
 بملک سخن در حجاب خیال
 که چون میوه باغ این کاخ چید
 بنا ز دیان باغبان و نگار
 بهستان نوره فی قد شباه
 دامیده طبعم بجزوف چمن

ساقی ۱۲
 ای کمال

ق

ای کمال

ز دل جوش زد و فکرهای تمام
 سخن در زبان هر بگردون رساند
 با عجاز برخواست جوی طبع
 ز طول قلم داد عرض قسم
 شدم طوطی و چیدم آئینه
 بر آن کهنه ز سر که نوز دم
 ز با هزار تحسین بر و مندا شد
 که نریخ ز رکبت دائم نوست
 که فیروزه نوشته در کهنگی
 و گر تازگی زین نباید دگل است
 که گویند آن کهنه این تازه است
 اگر تازه که کهنه من گفته ام
 که خطی بآن در کشد و نگار
 بطوقان عجمان مکر و خراب
 کشم قصه تا بسید از مشرق
 ز کان کینه خواهد خریدار من
 بران باغبان باغبانی خلل
 بفکر بلند از سر شاخ چید
 که با گلشن عشق و زرد و بهار
 ببالای جلویی رسانم گیاه
 به لفظ خشک معنی مسترن

این کتاب عالی را که در این
 زبان بجا می آید و در
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این

این کتاب عالی را که در این
 زبان بجا می آید و در
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این

تقریف امروز و فی قد شباه
 این کتاب عالی را که در این
 زبان بجا می آید و در
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این
 سر قلم است و در این

اگر کرده ام دست بار و قار
 چو آیم به بنامی آستان
 ز خصمان چنان و انفس من و هم
 که از عزم رخس بسان آورم
 و گر نیزم از جو و خوشش قسم
 نویسم چو تعویذ باز و تی صبر
 بآن حرف عشق آورم در میان
 اگر کرده ام عرض حال نیاید
 جهانی است این نامه نادر
 سوارش بنام است و صیدش ام
 در ایوان رخس طربت ایجا
 ز رخس بیابان لاله گششش
 درخشان بدانش بآن آب تاب
 صحائف زید اعی شهر یار
 چو در یاشم بر طر صد شیار
 ز بس لفظ بهر سبستان خط
 کند معنی غارش از یاد راز
 بایش عذر طراوت بشویب
 گذاری میخانه و دست شو
 سفر سیکنی که امکان منزل است
 در مسجد و در درگاه نیست

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این کتاب در کتابخانه
 این کتاب در کتابخانه
 این کتاب در کتابخانه

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این کتاب در کتابخانه
 این کتاب در کتابخانه
 این کتاب در کتابخانه

که تر سخم در دشت سبای پای
شود مست هر خوشی ^{ای} خوش
که بر کور فیم است روشن
معانی فراخ است الفاظ تنگ
دو صد معنی آب حیوان خدا
چنان بهر چه باید در چشمه ام
گل و لاله دارند و نقل و شذا
که قمری نباشد چیدان ^{ای} چراغ
نخایم ز مهر بگ صد ^{ای} خیمه
بگو تا بیا لم ز عرض ^{ای} بند
نسازد شکر از خاک غفلت
ندیده است در حبله روزگار
که مشاطه خاطر است این عروس
که با او زید حرف بهم غار ^{ای} گریه
خاک تازه کند و دلبهای پیش
گل آویخت چون حار در دشت ^{ای} دشت
شود خوش شاد و در آب مسمن
نهد مشک را کثر از خاک کوی
اگر شانه در زلف دهم کشد
مگو خال تخم سودیست این ^{ای} سود
شکرهای عالم بگارت نه دور

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

ای کرم خوار : ای غلام پرست

۱۱۱ مطهری کتاب ۱۲

و از ایشان است
عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
که در حقیقت شیعیان را از او می دانند

این است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این

بر آنکه که نام ترا و حجبان
 به نامی اگر عرض میداد من
 چو با فربه دیگر افتاد کار
 ز رویت سخن را این نیست که نیست
 سخت این که از سخن این حجاب
 ز لطف تو نقش جبینم شست
 و که منت این کند تو این یاد کار
 بدر بیاشی آن بعل ز نیک کلام
 و گرنه که آن نفس مانده بود
 با قبالت از بجز فکر خیال
 نباشد ز شایان اگر گفت گوی
 حکایت چو از آنچم و آخر است
 زبان قلم گشته شیخ و دویم
 ز یوسف اگر بودی این گفتگوی
 ز روی تو شمع که دارم نگاه
 به لبیل دهم که ز جام تو مل
 مدد باوت از حق باید اوست
 نه مخصوص خود دادم این التفات
 دهد ابر را حبه حمت نمی
 کند سعی خورشید در کار کان
 ز بیج تمیز تو کالای من

ق

نشانم به تحت زبان شایان
 بارض حسد میفرستاد من
 با ویزم از در که شصت بار
 ز تو بر ظهوری چه منت که نیست
 که بالیده در سایه اش قباب
 فلک زیر دست زیدم شست
 ز من ماند بر صفحه روزگار
 با تمام این نامه که هست تمام
 که در غوص غوری تو انم نمود
 بر آورده ام لجه لیل
 و بد فکرهای کدبانه روی
 سخن را در خشانی دیگر است
 که گردید در وصف تیغ علم
 باین ناز بنی میباید روی
 بر آرم چو پروانه دود از نگاه
 فرو و آید از مستی عشق گل
 که شیرین بانی ز فریاد است
 شریک اندام من در کائنات
 که سر بر گردنم از و عالمی
 که بر خلق گرد و جو افشان
 که رنجت بر من بی لای من
 ای شاد کرد ۱۲ ای مقدار فزون

۲۲۱
 این است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این

این است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این
 معنی است که در این کتاب
 تصنیف می شود و این

بادشاه از ازار اندازده
 و نامش را که گویند
 من مقصودش از آن
 ای خواجه دادش
 از قول بدست خود غزوی ازید

چنین بود در دل که این عقد که تخفیه در بگذازم از بهر شدن چنان کرد بر خود خوشا چون بخت آن جوهر شبه غزنوی که چه تقصیر کرد از آن صر فکاری شدن بود بود ختم بر شیشه یار دکن چنین گردید و ایام شاهان ز بس نخل فردوسی آتش حبل شست گریه چرخ گردان زمین درینجا کجا رفت آن نکته دور لب عیب جویان شبه باد نی آید از ابرام شاه خدا یا با عس از ارباب ز صیقلش جهان را پر از آواز چو اولی است ختم سخن عبا	که درج دهن بازو گشته که کلم بود در قیمتش گنج که بیش از بهایش به عیان که در یادش شود تلافی خود خوب نگیر کرد که ندوم شد نام محمود او جوا بهر فانی برایل سخن بشعری بر پای شاهان ز بس جو من گشته ام منفعل که استخوان گردن شاگردان که استایش بر سر تاج زر نگویند کافرون ز اندازده داد که در نیش اندازده دار نگاه که مفتوح زین شده کن ابواب خود بهر شش دل خلق را تازه سرایم غزل گونه در دعا
---	--

ز غم ناله دشمنیت زار باد ز بس که و بلند جهان حاست شود دست تا کار سخن از آن قمار آبی که بدخواه است	و زان ناله تاثیر سیرار باد بر آید گراز چاه بردار باد چو دشمن از سرش شسته خار باد گاهی بدو شب تار باد
--	---

بادشاه از ازار اندازده
 و نامش را که گویند
 من مقصودش از آن
 ای خواجه دادش
 از قول بدست خود غزوی ازید

این سخن کلام

شست نهیت ز خون عسره
 ز رخ تو در سینه سرکشان
 ز علف ز بان شته و لها خراب
 ز غیب اختر طاعت ز جیب
 خوشا چشمش خون خیزد و
 بعصر بنمادی مثل کشت خیم
 رتا شیر رفیق تو در طبع دهر
 بد یوان عدلت فلک حاضر
 ز شش شست در کین گاو
 گفت رخت خیم در ایام سخا
 درین پله کانه ام و اگر امست
 بی شکاری درین پیشگاه
 ز بار و قارگران سنگ تو
 بصد دید بخت تو تار و جرشه
 می بی خار و لایه ترا
 دعای بر این گمان می کنم
 بی کش نباشد اگر مهر تو
 ز غم خج گروت چو گرم غبار
 ملاحت ز شوخ خند تو
 ز دخت که سبر مایه حقیت
 ز شکران نکه خار و ریشت

تا بخت از شک خیزد

ای کز ان زمان

ای بجز دران

غراب اجل ز روضه سار باد
 نفس از دور الامان خواز باد
 مدارای عهد تو معسار باد
 سعادت بپای آسمان دار باد
 دلش غیرت کان زنگار باد
 ز رکها تنش گیسو باد
 تعب بی مبدان هیچ بار باد
 ز بیدار و ساقی در انکار باد
 طمع فارغ از پاسبان بار باد
 زمان طلب مست سزار باد
 تو ان گفت مبلغ بخت دار باد
 ز خردان سپهر کلان کار باد
 زمین سای ز انوی گشتار باد
 چو عاشق شب وعده بیدار باد
 خیم از سینه مست هشیار باد
 بهر تو دل شان گدقار باد
 خج سبزه اش تار ز نار باد
 نسیمی ز کویت هوادار باد
 نمک پاشش دهبای افکار باد
 ستاع جگر گرم بازار باد
 ز روی تو در سیر گلزار باد

به از خاکی بخت
 خون ز سرشود
 غراب اجل ز روضه سار
 ز غم خج گروت چو گرم غبار
 ملاحت ز شوخ خند تو
 ز دخت که سبر مایه حقیت
 ز شکران نکه خار و ریشت
 بهی ای نفس الامان خواز
 بهی ای بجز دران
 بهی ای کز ان زمان
 بهی ای بخت از شک خیزد

بهی ای کز ان زمان
 بهی ای بخت از شک خیزد
 بهی ای بجز دران
 بهی ای کز ان زمان
 بهی ای بخت از شک خیزد

۲۲

بهی ای کز ان زمان
 بهی ای بخت از شک خیزد
 بهی ای بجز دران
 بهی ای کز ان زمان
 بهی ای بخت از شک خیزد

